به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
خزانهٔ عامره
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

سر کلام را بحمد صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را بسمهٔ درود رسولی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می فرمود
و ثنا گستران جناب اقدسش را بانعام جوائز شمول عواطف خاص می نمود و اهلبیت او که اولاد خاندان
والا اصل ارجمند نجابت اند و شفقت دو اصحاب او که واصلان آستان معلی بتحصیل دولت اخروی
چهرهٔ امتیاز برافروختند آراسته اما بعد می‌گوید احقر عرصهٔ کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل انا و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بجهت این دولت عظمی سرفرازند اما ساکنان عالم سفلی با آنکه نتایج
ابای علوی اند از عمرهای طبیعی بهرهٔ کمی رسیده و مایهٔ زندگی که هیچ چیز تسلیم کرده اند الاّ نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی بیت تعظیم صفت
شیرازهٔ هم می شکند و این چراغ عالم بهایت بشعلهٔ چشم بهم زدن از آغاز تا انجام بلوغ که
پانزده سال است بلگرامی رسیده

اربعین قوت تحلیل قوی تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت و تندرستی
و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بر آید
مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الانفس سخن زاده الله شرفا که از آسیب کل من علیها فان مصون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را بشرف
حلول خود میفرماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب لقا بنا بر علی هذا مترصد فیض سرمد
عزیز القدر میر غلام محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلات ایشان حاصل شد رقم
گردید و خامه بتقریب جوهر سخن طرازان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجا
خود چهره وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنت و
سبعین و مائة و الف چنین بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود تذکره ❊ در جیب ورق ریخت النقود سره ❊ گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند ❊ حق داده عجب خزانهٔ عامره ❊ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً فردی وقت
دیده بدعای خیر پردازند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب صورت سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که فشاندن گره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی بهم نرسیده لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشود و نامه خود بثنای
دولتمندی سیاه ننموده و درین باب هوای همیشه بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا ❊
نیست ارباب دول را یاد در دیوان ما ❊ هر چند با امرا ارتباط دارم و بارها اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسسته ام و آبروی فقر بدر اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنج بیتی است حیا نام هشت میراث گوهری هست نمی آید

نباشد عیب گر خود را بدر با آشنا کردم ❊ مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زبان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خیالی طبع
تکریم من بجا است و با وجود سیر مزاجی تعظیم من دوبالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال ناتوانم قدر
من روزافزون امیدوارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و از نقاب احتجاب نمانم که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمهٔ حسن عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرای مدحت طراز قوام سریر رسالت صد
و شصت اند از رجال و دوازده از نسا بودند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر تبیان به آسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی نظم آورده و وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار بسطر بیت چون مدح رسول کام من شد ❊
حسان الهند نام من شد ❊ و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدرسانید و حکم فرمود که سر
او را و ریا بد بقتل رسانند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریدهٔ او کشیده از سر قتل در گذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ❊ مُهَنَّدٌ
مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ ❊ باهتزاز در آمد و برد مبارک تبرکا در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا استفاده شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار بیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسا

لت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و ازینجاست که گفته‌اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت می‌نمایند و نزد
بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی برانند که نخست شارع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در خطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه
او مقرر گردید و ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافته شد که زمان خواجه
عباس و هی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائهٔ ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائهٔ رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور درآمد و معماری طبع طرح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که پیش راه عباد آن فرقه و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غازی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان
پای تخت سخن بمیدان درآمد و نظم شاهنامه سنگ زور در میبرد آلته تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و در آن وقت قدردانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجهای عمدهٔ هند بود کرد و بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
پیش فرستاد و هندیان که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف
ایران و توران وجه صله به نندا فرستاد و دست محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی معطوف ساخت

شعر پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است چنانچه از مطالعهٔ صحائف هندیان بصحت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون تمام شد
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهی دست شده از فیض ساقی باز ماند تعالی الله عن ذالک علواً کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان در آمده تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
الحال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمد بسیار مستعمل نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنهٔ اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنهٔ اربعه و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف هم سنهٔ ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر اورا در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره
[illegible] مرقوم بود در بین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن از این تالیف آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنهٔ ثنتین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت [illegible] تاریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
[illegible] از آن سنهٔ [illegible] و مائه و الف حاصل میشود ریاض الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة و الف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایر گردید و از آنجا
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف نوشتم
و این مصرع تاریخ یافتم مصرع طلوع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلی خان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مائة و الف
تمام کرده و درین رباعی که در دیباچهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه برآورده قطعه این تذکره چون بسی ثنائی شد +
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ریاض الشعرا رفت خزان * در وی چو بهار سبزه داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علی خان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که
تا حرف القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الضا
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین
که در سنه خمس و ستین و مائة و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة و الف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مائة
و الف لباس تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بالغرض ناظران میرساند و ایضا ملتمس میشود که جواهر اشعاری که درین خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج بدست بهم نداد
و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهلی فراهم آمده تا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری می انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده باشد

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع به ضمیر مطالع
مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن بر آنچه بانتخاب درآمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد اگر
بیتی مطلوب اشعب درآید قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران بر حسب نسبت مضامین و لوای حجاز را حسب
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم سپاس که فارسی نویسان صحبت خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ انتفاع می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگزاری سیاه رو تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الاعانة من الله و من بیده ...

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید در شعر سه تن
پیمبرانند قول ست که جملگی برآنند فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لا نبی بعدی آغاز حال
کمر تحصیل بر بسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود ... از
ارباب دول دید و بشیوهٔ شاعری افتاد و قصیدهٔ منظوم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادرار معین فرمود رفته رفته کار انوری
بالا گرفت تا بجای که سلطان دو بار منزل او را بقدوم خود بر افروخت آخر سری ... کشید و اهل
آن شهر ... بسیار معاینه کرده و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه ... در سنه ثمان
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم رخت ... در جوار مرزا احمد ... آسایش گرفت و در وقت آرایش
این نامه مجموعه ... نسخ نوشته ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر درآمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد العزیز ...
دیوان ناصر خسرو و از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان
بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه
پانصد سال کامل شده باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه
... درآمد مرغوب طبایع مردم این ... اکثر غزل است ... قصیده و غزل ... آن هم ... تا گریز ...
قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید ... مطلع ... اول ... گریز که

انوری خاوری

که فرع آذان مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن طلوع نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامعه
حظی برداشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال برعکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور زلات
توقع تا محظوظ شدن خلشی بهم میرساند گویا تمامی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در
تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ ست در میان
تشبیب و مدح بدانکه تمهید یکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل
و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا النسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن تخییب و معنی آن
ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر
ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکل ترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را
که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت انها را بالفت مبدل باید ساخت و مخلص روح قصیده است
و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری
از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری است بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی بیانی و افسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح
گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید ؎

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دریغ و نوال بحر عناست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون ست	نوال دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بنهایت لطف	گمان مبر چنان که آن نازیباست
رعایت کرمت نیست باز خاطر من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد
و تمنائی که باصغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید ؎ تا نو بهار سبز بود آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ؛ سرسبز باد تا تحت از دور آسمان ؛ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

ز خفتان معصفر سپند بگشا / ز ساتگنی باده بستان معصفر
بجای جوشن اکنون بپوش قاقم / بجای نیزه بر کف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی / الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین / چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

ولہ

زرین شود زمانه گر از بحر دست او / کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گربه شود پلنگ ز صهیل کمند او / هر سال پوست از تن خود افگند چهار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو / بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چنبر سپهر بجز مدحت تو فرو نشست / بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او / لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پیر ز پوست بمنقار بر کشد / تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو بصهیل شنود / از جنبش سنان تو آواز گیرودار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر / گر نعل مرکب تو فشاند برو غبار

ولہ

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار / نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و دار بهار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون / یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان زلیخا بچادر فیروزه شد / چه خوش که عید ز نوروز بود و دار و دوبار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود / دعای یوسف شد آب بر در گلزار
دریده پیرهن سبز بر تن گل زرد / چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف است همانا طریقهٔ گل سرخ / که در سماع دریده است جامه صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو / سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار
ابوالفوارس خسرو علاء الشان سلطان / که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در دعا خواهد / ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شیر اسب خلاف تو شنید / ز آب تیغ تو سازد دهش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند / نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

[illegible]

حبسیه گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است * نه دل من ز بد هراسان است
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس تصدیع بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه ذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکایتی از ان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل من ثانی سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان واله داغستانی مولف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف کل از دیوان هندی غرض او همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان یار تواند عالم شد زیراکه دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بآن زبان عادت کرده باشد دیگری چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آنها بید
تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا ذوالاقتدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده بدین صورت استبعادی که واله
کرده هم از قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو — ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بوده از عمال — که بدرگاه بوده از اعیان
دختری چند دارم و پسری — باد و خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا — پسر از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند — بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در پنجاب متأهل شده

واو لاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

اگر دل لطیع لسیتم شعر است صناعت	در احمقی کردم اصل از همدان نیست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود پس قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آینی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و اگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل نکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * ارى ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب بفتحتین دم و سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ برزد زبان * بجنبش درآمد سگ و پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه درآمد بیتی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	وز آتش دم دامن من پر شرر شود
زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو	گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه است	سوی نظام ملک داد گر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان بها	از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گرد سپهر خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم یک صد هزار هزار

که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی‌دار

ولہ

دلا چه داری اندوه شاد کام بزی — بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار

اگر سپهر نگردد بکام خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

کسی چه دارد غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

ولہ

از وصال تو کشاید بر تنم درهای کام — وز صفات تو ببندد بر دلم راه سکر

آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا گریان کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ✤

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهها — بر صبوحی خیز و بنشین جام محمودی بیار

آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعت‌های شاه شهریار

ولہ

این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب تیز قوت و این خاک پایدار

ضدانند و ممکن است که بایکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در برشکال سلاست و عذوبت آغاز به تعریف برشکال میکند و بعد از آن مطالب دیگر ایراد این ابیات انتخاب

برشکالا ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان

داری از تیر مه نشانها — باز رستیم از آن حرارتها

هر سوا زابر لشکری داری — با امارت مگر سکندر داری

بادهای تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد

طبع را حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شجر کردی

سبزه را طراوتی دادی — ثمر را حلاوتی دادی

زاغ را گل زمردی کردی — باغ را شاخ سدری کردی

تو بدین حیله که افکندی — بیخ خشکی و خاک برکندی

تیر گنبد نشست تا کمان بر ما — منهزم گشت لشکر سرما

تن ما زیر جامه‌های تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای پر نم تو	حبذا سیرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لوها دور	باشد آنکس که می خورد معتد ور
منظر شاه خلد را ماند	که برادا ابر لو لو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست مگر	بخطه [illegible] بند کمی پدر
پادشاهی جهان مالک مسعود	که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی، تولد او در آذرماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار سعادت ابدی از وجود او نمایان است در ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعرایی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفت و دوبار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع سواد غم و الم است نمیپسندم که بفراق دیگر گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داده فرزندانرا از ولایت طلب نمود اتفاقاً در ان ایام قصر دار الامارت بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت – حبذا قصر شید که ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم توان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان [illegible]

جلی نوشت و استادان ملکی که در تقلید سحرآفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من همه ثواب حج اکبر خود را پیشکش مینمایم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید و در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید
که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایا الملک الا
مطایا الملک سلطان خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرچ راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند و چون
وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع
با سلطان عهد کرده بود که تا دوام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی
بود بعضی اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد
بهمن نامه استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیدند
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبهٔ
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشت و دیوان او
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر لند بدر قد الف قو هم است ما	چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

بنهفتار آذری زکجا راستی مجو ‖ نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بستم نمیتوان شناخت ‖ زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت

وله

زرگری چیست نخستین همه بگداختن است ‖ بعد از آن هر چه که جویند از آن ساختن است

دوش دل رمزی بچاه غبغب آن ماه گفت ‖ چون نبود کس محرمی اسرار خود با چاه گفت

وله

جایی نکرداشت که وفائی تو آذری ‖ شرمنده از تو گشت که جایی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری مترس ‖ آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

دلا وقت گریه وصل یار در خواه ‖ دعا هنگام باران مستجاب است

بآن گروه که از ساغر وفا مستند ‖ ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذری از گل این باغچه بوی نبرید ‖ تا زکانی که ز آوردن خار اندیشند

دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد ‖ آه هرگز از غریب ما نمی آید غریب

دل گوشه ابروی ترا دید و بر آشفت ‖ مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش ‖ بسلامت برسان باز خدایا بمنش

چشم من تیره شد از فرقت یوسف رویی ‖ چشم دارم که نسیمی برسد از پیرهنش

سحر خیال رخت بستم اول مصرع ‖ چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع

شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم ‖ به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

روز آخر که برند از سر کویت ما را ‖ از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم

که داند تا قلم چون رفت در روز ازل ما را ‖ همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

بچشم آذری خویش در نمی آیی ‖ ترا که گفت تماشای جویبار مکن

حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن ‖ که سلطان در حرم می آید و خیل و حشم بیرون

دوست بیدارم نسیم صبح را بر روی او ‖ تا برد از من زمین بوسی بخاک کوی او

وقت کشتن بر مبندا ای تیغ زن چشم مرا ‖ چشم بیدار هم دم آخر که بینم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی ‖ کار بر عاشق دلسوخته آسان بودی

ز هول روز جزا آذری چه می ترسی ‖ تو کیستی که بدان روز در شمار آیی

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نامی جدا است اوّل طامة الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زهرهٔ اقلید	بصناعت کند مروارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون [illegible] گردیدن
ماه نخشب مشابه ماه است	لیک از و تا ماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست	حرب پیدا کند [illegible] از راست
همچو الف است الف بشکل شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داند آنکه مذاق کام شکر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز جسم پیدا است	از فشار سلکه پیدا است

اسیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت ازینجا اسیدی [illegible] جواهرے که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه [illegible] و دانی برگرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمٰعیل ماضی صفوی اعتبار و وقار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود و شاه قوام الدین [illegible] رازی بنابر نزاع عقارے شبی جمعی اوباش را بسر وی فرستاد تا تیغ بیداد او را [illegible] ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت آه از خون ناحق [illegible]

هر ز نال [illegible] خوش چهره کاسه به	گر از شراب حریفان [illegible]
[illegible] جهود گناه	دگر کشی ز [illegible]
در [illegible] شیخ الفقر شناعت نیست	درین دو کار که به آن مشابه دشوار است
که در اسلام فرومایگان صدر نشین	برو به سینه [illegible] وقت و هر [illegible]

از مخلصات اوست تغزل

زلف دراز دوستش با آن همه تطاول	زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی	
زخم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دین گر چهره زردم	ورم دین چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتو هم دین ساز و منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد و لکهنو بسر برده سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تبریزیان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من	آمد بسر راه بتجو نیزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحر خیزی من
تب هم لب او شهد راحت سی	آتش نگی رحب راحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش بیبرم	وگر شکی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه نبیم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن سیم چو نهم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فلک بمهر در پیش	بیاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بوده با اجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة درگذشت مخفی نماند که نیکنام آرائی سخن طراز شیخ سعدی شیرازی که عروج طرز غزل است خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست :: تا نگویند رقیبان که تو منظور منی :: اما تا شیخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت مثلا این بیت ع خوش آن زمان که بدزدیده در تو نظر نهفته کنم :: چو سوی من نگری او نظر بگردانم :: وله غلام آن لغتم کاه دم چو سنا :: او وله چشم گفت که از دور دید ...

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین ولی گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
چون با این تقریب می آرد بیاد او مرا

نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان
ببین چون می کنند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خجلت که دیدم از تو بازگشتم
بر سر کویت اگر بیند کسی غیر مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
شمع سان از بزم بیرون کشته زین محفل مرا

از تو ما را تاب جدائی نیست دیگر مرا
بهر خدا دور کن بستر یار مرا

با هر که بیندش چو بپرسم که کیست او
گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهد سلام
چون شد ... او نیست اگر گوید نخستین

پس از عمری که احوال من بیمار می پرسد
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار می پرسد

ندارد ای رقیب آن مست پیمان با تو هم لطفی
که حال تو برد غم دل افگار می پرسد

حبیب تا کند تهمت رقیبت را
خصومت من و او کاش برملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل خود باد و بگوید
کسی دوان خبر آرد که یار می آید

شب که بیگفتم بعجز حال خود دیشب
چشم بر هم داشت آن بدخو دلی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشه چشم نگهم
ای همرهان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار
خندید بر رخ من وانگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
ندارم تاب آن یک حرف هر چند با من گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق
نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق امروز سوی تو بنگرم در بزم
برای آنکه فتنه غیر در گمان دگر

شبی به بهانه گدائی بکوی یار شدم
مرا شناخت زآواز و شرمسار شدم

نهان از و خویش اشتم تماشای کسی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس
درآنجا که سخن سازم خیال یار خاموشم

دیوانه وش روم ز روش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم
ننشاند با نکورویان ببزم خویشتن یارم	وله	که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی برو لی یار میدیدم		چو میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صفحه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان گویم		که حرف آن مه نامهربان را درمیان گویم
چنان گوید جواب من که آن گر دور قیب آگه		بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان گویم
ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من		چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده	وله	باین امید که آهسته کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را	وله	نویسم روز و هر بار و شب در کویش اندازم
بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما		کشید آنهم که میخواند زبون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پرسید حال من بهمه غمخواران	وله	ندارم طاقت و خود نیز حرفی درمیان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق		بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جانا اندر رقیبان		من با تو گفتم آنچه بود [illegible] هزار سوا سخن
خوش آن شب که مارا با رقیبان گفتگو میشد		تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون
دردم ازین که بردگان جفا رقیب	وله	گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو
ای همنشین رقیب من زار بوده		من غافلم و تو نیز گرفتار بوده
آزرده اند یار ز بزمش ترا بناز	وله	چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود سبب اعتبار من		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده
صد جور میکنی و نمیرنجم ای رقیب ولہ چون آگهم که اینهمه فرموده میکنی		ای خوش آن بزم که چون اغیار غافل کنی ولہ گوشهٔ چشمی نهانی سوی بیدل کنی
چون من در میان آمد برای مصلحت ولہ هنگامه پندی ای ذوق شنیدن ای		مکرر دیدست هر روز رای همدم بکوئی و ولہ بهانه جستجوئی من مکن کار دگر داری

الفتی یزدی باخوبان معانی الفتی دارد و با محبوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و با ریا یار را آشنا داشت در

آمد بچند با همایون بادشاه گذرانید بعد ازان با علیقلی خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خان زمان بضاعت کام و عمرش بتاراج رفت ما از جان امان یافت خان زمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
دشت خاشاک غم دارم آتشی همراه خویش * دور نبود گر بسوزم از شرار آه خویش ابجاد میر محمد احسن ابجاد
ابجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق دهلوی اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعضی اجداد ابجاد از دهلی بموضع اندر و از انجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ابجاد بعد
تحصیل علم از وطن بر آمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل محبت داشت پس بسرکار خیر اندیش خان ملازم
ساکن میرٹھ که بیست چکله ناوامی پیوسته از رفته بکمال رشد بهم رسانید و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان امین دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمه‌اش بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب بیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مظلوم [illegible] خطاب
گشت و فرخسیر شاه نامه موسوم گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید [illegible]
بیافت حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود بتقریب سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة و الف [illegible]
نگوید شوخ چشمیها تماشا کن که بازنگوش ما * بعد مردن بر مزار ما گل باد ام ریخت وله روی [illegible]
کثرت عصیان ما * ابر گلستان عفو دامن آلوده است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام * صفحهٔ صورت
پری آینهٔ نگار را وله تا کرا این گوهر نایاب در خود دیدن بود * گرد خود گردیده هر حلقهٔ گرداب داشت *
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم قناجیه
است مولد و منشأ او لاهور داشت از قبیلهٔ جو بضم جیم تازی و واو مجهول بروزن بوبه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را قناجیه
و مردم پوربی را قواربه مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و ششم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
گلفشن دماغ را شگفتگی آورد و دران ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر در اصلاح خواند این بیت از
قصیده بیاد آمد بعیدان [illegible] تمنا نورد * که عید آمد و جامه گلگون نکرد * و چون از بلاد سند معاودت
نمودم و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم دیدار او دست داد [illegible] ماه مذکور در ان بلده

طلبید قاست اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بعزت دست داد سوده اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
باتمام بود خواه نخواه گرفت و از منظومات خوشنودی اینان معرفت بخط خود کشش بطریق یادگار تسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت ع ای معنی بوضوی تجدید * صبح شد صبح نماز توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جا
است * شش جهت سجده چو خورشید رواست * انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مایه و الف اتفاق
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ع رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان قتیلک خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیرخان خلف خانجهان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیرخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این بیت زلالی خوانساری بر
محل خواند ع خوشا ابرے وا بیرے کم ستیزه * که باران ریزد از وے ریزه ریزه * ز نم
نقش قدم زایل نمیشد * زمین نم می شد اما گل نمیشد * نصیرخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود برآورده
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت از زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصرعلی که
ع صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد * درید نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که شوخ‌تر از صریر خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که ع
جامهٔ صبر بالاے جنون تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر هاتفی از تیمورنامه
او خواند ع نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر قامت ترک شد جامه تنگ * اغره سا

ماندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را — طپیدن محو شد چون کرد پر زخم بسمل ما را

وله
نفس تا هست باید صبح باب بسته کاران حق — دلے هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله
چه‌سان از لاله‌زار آید نسیم جانفزای گل — نمی‌باشد نصیب از خلق خوش با طینت سیاهان را

وله
به بت‌پرستی بخلوت گذشت عمر تمام — ز آب آئینه پیدا و شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب مجاز و تند است تند — بپیرو چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند با نقش سپند — در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با تیره‌روزان هر که ساخت — از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
مید بسر شکستگی هر لحظه سوز دل مرا — شعلهٔ جواله‌ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش آفتها است اخلاص سبکمغزان — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
دهد طپیدن دل نشأه گرد یار را — پیاله گردش رنگ است چون شهر ما را

وله
نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آفت — کشد آخر بهم بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق و تکبر ز عشق ما است حسن یار را — ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی‌زری باعث آشوب صاحب همت است — کینهٔ خانهٔ ویران اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش — عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت زهی میرسد مدام مرا — که گرد باسهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله
مید به فیض گرامیش صاحب‌دلان — کرد با قیمت ثمر پیوستگیها خسته را

وله
دانه خاک‌آلوده گردد از نا خنده ناک — دل مکدر میشود از هرزه خندیدن چرا

وله
ز پا افتادگان باشد بدم گم‌کرده راهان را — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گداز و برق شرم جلوه‌اش گل را — کشد طوفانی موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم حیرتها نمی‌آید بهم — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون شمع از افتادگی جویند پروانه — وله — نظر بر پای هم‌رنگ باشد مبادا تان را

زور با با شاهم یا تو و اسنان مانند گل — وله — شب نشستم همنشین صبح آشنائی عندلیب

این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام — وله — کی توان در مفلسی گشتن ز بالش کامیاب

سفله گردد اهل همتی یافت جاه و دست دور — وله — سیر ده آتش بیک برهم زدن گرد از کتاب

عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب — وله — سبکی هزار کند صحبت است بار کتاب

بحسن خلق کن اصلاح بدو فی چند — وله — چنانکه بر رخ بیهوش میزنند گلاب

نشاهٔ وصل تو میدانم سطر پا بیخودی است — وله — سخت سیر ستم مبادا گم کند قاصد جواب

ز تیغ دست نوازش لبیر کشند او را — وله — بیرنگ شمع درین بزم هر که موزون است

مروی باید که گیرد دست صاحب جوهری — وله — تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است

خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد — وله — روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت

آشنای ها سلم تا نیفتاد دست کار — وله — ورنه هر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است

سینهٔ احباب حسرت کشتگان انتظار — وله — صور محشر آفرین بارا صدای پای او

سهل است سهل تربیت خاکسار عشق — وله — گر دهر تار و مسیحی زیر پالیس است

سرفرازان در کرم هر خویش منت می‌نهند — وله — می لبالب تا دهد مینا لبیر غلطیده است

بجای خویش بود عیب هم کمال هنر — وله — سپاهی از قدم جهل میر میدان است

از جام هوش رفته ما باز میرسد — وله — مسلوم شد که ساخته خاک کابلی است

زبان طفل بجز دایه کس نمی‌فهمد — وله — بغیر عشق که داند که حال دل چون است

انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است — وله — ورنه بحر عروس خود این است تخت و تاج

تا اهل توانگر شد صاحب نظران راست — وله — چون غنچه که لب باز نه بست و جهان هیچ

رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج — وله — بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد — وله — هر فتنه که می‌خیزد از کوی تو میخیزد

خبر این که پی بعدم تنگ قسمتان نرسید — وله — کدام راه با آن گوشهٔ دهان برد دل

همه چون شمع درین بزم سر افراخته‌اند — وله — تا کرا عشق بداغ تو سر افراز کند

بجای عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن | وله | که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

بهیچ نرگس مردمک از دیدن مه کم بر دلش | وله | که نبودے دیدنت از دیده بینا غرض

آفرین کش نشاء مست خون طاعتها مباد | وله | سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست | وله | قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش | وله | شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمے چیده از | وله | در نظر یاران خورده می آید لب خندان گل

از بس که هوای قدا و برد ز جا ایم | وله | چون برق مگر زلفاک خورده عصایم

شکار التفاتم آفرین صیاد میدانم | وله | حمائل گردن دستی بود گیرنده فتراکم

نیست جز دامن تر شبنم باغ کرمش | وله | نازد بر رحمت او چون نکند عصیانم

این طفل طپشان را از راز ما خبر نیست | وله | ما هیچ و هیچ رستا و نیکم و بد ما نیم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد | وله | الفتم هر کجا افتاد منزل میکنم

نی همین از یار ظاهر گفتگوی میکنم | وله | چون نفس در پرده دل جستجوی میکنم

نیارم سر فرو با بی سر انجامی است و سامانم | وله | برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

اگر به حسرت درین گلزار چون شبنم چرا | وله | خنده چون گل به که دوران کم فرصت کنم

[illegible] من [illegible] ببین تا کجا کشید | وله | گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت [illegible] لان را | وله | بر ما همه سان سخت گران چون شب عید

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید | وله | که نخواهید خود لقصویر پیراهن جدا کردن

من [illegible] با نهای عشق تند خو کردن | وله | چو تبخال از زلال تشنگی می سبو دن

ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد | وله | چو هم گریست افتد سخاک پاے او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید | وله | که باشد سر بلند بجا لقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را | شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزدید و ابرو چین زد و در نقاب آرد | نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من

در خور ما [illegible] مهمان کشش چه دارد روشن است | [illegible] آید چون صبح توان [illegible]

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند وله چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم وله ندارد آفرین الا اثر از سیمی بحال او
گهر پیشش تو مگو باد از صدف بیزار وله که بی وطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرامم وله زداغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری وله همچو بلبل ز کمال خویش هر کس هنر آرا
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را وله گر معترض است هم سودن دست با ما
چو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران وله هم دست نگار من تو محراب است
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد وله زگرد سر بت خود کمر کشد زان شوم گه پائی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی وله اگر رود به سنگ نسل از بهر دوی من خسیمی
دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی وله آب شو تا قبلهٔ تحقیق راز هم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق وله گل فشاند هم بار سرتسم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است وله آفرین بی باده مستم بلبلی
برلب فرشش ندان آفرین صبح صفا وله فلک ز نار زین خطا گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر ته دار سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند
است گذر دید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر رفته آه شیخ
گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری
در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ع هر دو را بوریا قالین بود * زانکه خشتش
را قیمت بالین بود * آفرین گوید ع در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست * ساغر بکف
بپا ستو پرندیم پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغییر داده مطلع کرده باین طریق ع آلوده دامنی
نیست در مشربی که مائیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین
یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد منحول تصور شده تا ...

ورد خود کرده بود سنتے بیت بلاشک از شاه آفرین است و تضمین صاحب تصرف شاه آفرین با
هرگاه بیت نادرگوی را گفت میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و از تصویر نا
مولف گویا این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصرع افتد و هم در وسط اگر در یک مصرع فاعلیان در وسط
مصرع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ع هر غباری این بیابان را
رهنمائی است ٭ هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است —

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون گرامی نام جلیل القدر در دیباچه بتقریبی یاد
مسامع را هی افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والد ماجد بلند ترین بیان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری و درجهٔ والای اعتبار گشت و بمنصب صدارت کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعهٔ گولکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ معارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبا
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلندپایه شد و در اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بیکران گردید
و در عصر شاه عالم بخطاب خان دوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و بجهت ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گزید و در ایام

جهاندار شاه از اتراد بر آمده بر جمعیت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با امیر الامرا حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبه خلافت شتافت بنابر
دفع الوقت که مثل محمد شاه عالم بی پر و بال مطلق شده به نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت
بگرفت و در عهد سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی نفاق از امرای حضور استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورده در سنه اثنین و ثلثین و مائة و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعه اسیر از ...
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد
و بیست و هفتم شعبان سال مذکور رسید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور
ظفر یافت و بیرون برهانپور مراجعت نمود و ششم شوال سال مسطور رسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
حسین علیخان که نائب دکن بود در نواح بالاپور نوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بارهه
بسیم نمود و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود در گذشت
نواب بهادر در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود و نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات
رسید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب آمد و نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عم خود سپرده و اوائل
جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قائم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند و در سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مائة و الف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مراد آباد بانام
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مراد آباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله [illegible]
آمد بیست و سیوم محرم سنه ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مائة و الف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد و مبارز خان بقتل رسید مجموع ممالک

دکن بنواب مسلّم گشت بعد وصول این خبر صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تونی وصوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ثمان وثلثین ومایة والف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه احدی وخمسین ومایة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب دکن ساخت
روانهٔ حضور شد و اواخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جی سنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود و نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از تبار سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نائب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر اناوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله در آمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورد و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جان فشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن باغوای مغویان سلک
خود سری پیمود و نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث وخمسین ومایة والف از بادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بتاریخ جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومایة والف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والا گهر افتاد و نواب در سنه ست وخمسین ومایة و الف
کمر تسخیر ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده فتح ساخت بعد از آن ملک آرکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع وخمسین ومایة والف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
سفر سبحان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورده و چهارم جمادی الاخری سنه احدی وستین ومایة والف در سواد برهانپور
عالم کشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پایین مرقد شاه

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه و
در جاگیر ساهو جی مقرر کرد ساهو جی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی غاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود و خود در لیباق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در ممالکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمده و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم پیشگیست و مجبول از هوشیاری و حیله سازی و سپاه گری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراستگیان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در ممالکت او رو نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بجهت خود احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچیده علاقه جاده خلافت او نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشته فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از عمده ها
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد ازان خاطر بالکلیه از طرف عادل شاه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه آن ساخت و بعضی اوقات که قابو مییافت
بر سر مواضع متعلقه پادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید حکم بلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جهد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه پادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قلعه‌های او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سنبا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر سفاهت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر راجه
جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعین شدند اما سنبا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مذکور خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سنبا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او [illegible]
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سنبا بهمان خیره
سری پدر برپا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول [illegible] و تا آخر عمر خود بیست و پنج سال
در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می‌خواستند که
هم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سنبا را دو پسر بود راجه رام
و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشهٔ شرکت در ملک بادشاهی دوانیدند و رفته
رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانیدند تفصیل این اجمال آنکه از آخر عهد خلد مکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی ده روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبیده و چون شاه عالم [illegible]

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام‌بخش در سنهٔ احدی
وعشرین و مائة والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه‌داری دکن بامیرالامرا
ذوالفقارخان مرحمت فرمود و ذوالفقارخان داود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری می‌ساخت
گشت اما سند چونکه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد
بادشاه امیرالامرا سید حسین علیخان را صوبه‌داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیرالامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت
امیرالامرا متواتر نوشتجات می‌فرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالله خان هر روز پرخاش
تازه برمی‌انگیخت قطب الملک همیشه امیرالامرا را بآمدن دهلی تاکید می‌نوشت لاعلاج امیرالامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع وعشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرده بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناث از برهمنه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شده و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که از ایذای تاراج غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نخست این ترویج بهمت [illegible] نمود امیرالامرا بعد مصالحه در سنهٔ ثلثین و مائة والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نائب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشوناث عازم دارالخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنهٔ احدی و ثلثین و مائة والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناث نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنهٔ سبع وثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه‌داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنهٔ تسع وثلثین و مائة والف هولکر از قوم شبانان از

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناته که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و باگردهر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه‌دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین نمودند و در سنه
ثلث واربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه‌دار مالوه شده باجین رسید اما بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس واربعین
و مائة والف صوبه‌داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنا بر جنسیت کفر بیش از بیش شد و در سنه ست واربعین و مائة والف باجی راو قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راو در دیره نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع واربعین و مائة والف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور
بتنبیه او تعین شدند اینها با کوکبه تمام هر کدام بتفاوت بست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری بیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه‌داری مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می‌نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مائة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخته صوبه
مالوه بباجی راو تفویض یافت و اسلام دران صوبه بحالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع واربعین و مائة والف باجی راو
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهادر رفت و موضع آبهیر دار الاقامت
راجه بهادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بتاراج
ملک بهادر خواست که پاتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید بیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده با پاتربید
اکبر آباد رسیده بود در آویزد بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر قوم

رهوار آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده روبشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد و بعد خرابی لشکر امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورده شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائه و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافت
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد به بهوپال مکرر او به شهار رو داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنابرآن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راو رگهو بهونسلا که مکاسدار صوبه برار بود و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را
که از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادرشاه از هند بولایت
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف باجی راو قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بشرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که بتاخت دار محرب پونه خراشی نماید غنیم را زوده در
گنگ راه چپو نموده از بست و هشتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر بلند
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام به ده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره
دستی مینمودند باجی راو صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مستقلو با نه رخصت اجل لبیک

مالوه کشید و کار به دار السلام دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت غصّه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته بسلخ
شعبان اول برهانپور رسید و بالاجی که از دکن به مالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
نموده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که پنج سال باشد چند مرتبه
[illegible] شورش گرم کرد و تنبیه یافته بصلح التجا نمود و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد
صلح تأسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا بر میداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
[illegible] کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشاندند و تمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند و سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و شمشیر را روز بازار پدید
آمد [illegible] ملک سیر اجیت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
[illegible] این دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا در [illegible] جی پور را ممالک
[illegible] مهراج سرا مسند خان بر نشانده اند ٭ تا خود چه دین اند که جیپال هند برای
ترکان [illegible] شاهی نهاده [illegible] اند ٭ تسلطی که براهمهٔ کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه و غیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بظفر الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان [illegible] داس
دیوان خود را بنیابت گجرات و شهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد از حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکرد و بخصوص ظفر الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

پاس خاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه‌داری گجرات فرستاد و حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد و حامد خان را
پیچید اما بعلت بی‌پایانی دست و پای نتوانست زد از گجرات بر آمده در موضع دوهد اقامت کرد
و کنتاجی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده به سر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات بر آمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرایی داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت بر آمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتاجی که آن هم
قریب بیست هزار سوار داشت از احمد آباد کوچ کرد بکنار دریای مهی تلاقی فریقین شد و پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات بر آمد چون
مبارز الملک لشکر شایسته بهم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان مرد لاابالی بود نشنفت حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد و جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد و شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
شرح این قصه اینست که شب دوشنبه دهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
ازین تنگنا بآن فضا بربست پسرش سرفراز خان نایب مناب شد اما بسبب جبلت منافی ریاست اکثر کار برطرف

کرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پتنه می پرداخت

هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد

شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد

برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آن وقت ناظم اودیسه بود

فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه

رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رکو بهونسله که سردار صوبه برار رفته او را

بتحریک تسخیر بنگاله مجبور [illegible] رکو فوجی سنگین به سرداری باسکر پنڈت دیوان خود و علی قراول که در اصل

از رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و

قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبانید و باسکر پنڈت و علی قراول را بابیست و دو سردار

بتقریب ضیافت در خیمه خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار

نهاد رکو و میر حبیب خائب و خاسر گشتند اما صوبه کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت

و تاراج بنگاله می فرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رکو مقرر کرد و ملک را از

خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموماً و براهمه

دکن خصوصاً طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بتصرف

خود می کشند و زمینداری راجها تا بجای که زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پتواری نمیگذارند

و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم می کنند و میخواهند که مالک تمام

روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان مسلمانان هندوستان است

اصناف خلایق برهمن می نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و ظرافت

و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت

و جوار می خورد و با نان گندم خوش نبود و بادنجان خام و بانبه خام و کرسنه سبز خام نقل میکرد و حال سایر

برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را به

باید داد طبیعت این قوم نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده طماعی این الغرض لازم ماهیت گردید لهذا با

حصول مرتبه سلطنت آثار بوی گدای از طینت نمیرود و همه محتاجیانه [illegible] برهمه جمع می کنند نظر اینها [illegible]

ماحضر آورده است و هرچه دارد تا بحدیکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ؎ بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینم * گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را *
و سبب خشکی مزاج آنقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال آورد است و
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی بگهار بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
یبوست آن رفع سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در سالن
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنا برین نطفهٔ اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا امزاج
آنقوم خیلی حار یابس واقع شده و بلاهت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و در بیست و دو صد سال که قدم
اینها بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این چیز بیشتر ابدال
در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باسیه که سابق مذکور شد آن را بزبان کنی هندی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی
نبانه نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم
فوقانی و فتح واو و رای مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقائد رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود و در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مخصصات
علیم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط هندی ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلث و ستین و مائة
و الف مطابق است ثلث و سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای ایشان در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ راجهای باستانی
افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
با آریان این مملکت ستیز لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود عناد و
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم یکقلم آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طبیعت نجبا است
باراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد کنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت
سلطنت بماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

وبعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسماد امتحان قرار گرفت وبعد
چندروز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد وبعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا را هوای ریاست دکن در سر افتاد واعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم
رجب سنه خمس وستین ومائة والف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست ودر عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد وچون در دکن امیر الممالک برادر خردش مسلط بود هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید وبعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود بقصد مقابله مسافتے نوردید غنیم
قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام وکمال وجاگیر از توابع اورنگ آباد وغیرها استدعا
نمود امیر الامرا چون از آمدن ناواقف بود وکار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس وغیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود واین چنین ملک عظیم مفت بدست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت ورفقا او که بسبب توقعات سبیل رفاقت پیموده
بودند همه در چاه یاس فرو رفتند وتابوت او را سکینهٔ خاطر وبدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند وچون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند ودر انجا لاشش را بزمین سپردند ❀

عماد الملک

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه ودخترزادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب پدر
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست ویتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بسر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه
باو دهانید آخر این نقش سیاست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند شش ماه باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورج مل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیگ را که سر
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران دکنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی مردم توپخانه را بوعده این که اگر دور عماد الملک شد با شما مواجبات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردار دو روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته رو بگریز
بجانب دامنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمد تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی جواگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگیخت درین ضمن سورج مل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی برآمد در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
غورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بغورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون برآمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بغورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سردار مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز این
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الا خرابیها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی تا کهنگی بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی ممانعتی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را اسیر
در آمدند هر چند هولکر ایشان را بحرمت نگاهداشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره
را گذاشته بدار الخلافه شتافت تجی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره بعنوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد و بعد روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشید بعد ایامی
برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائه و الف صوبه داری
لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبانشب بلاهور که
از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد ایشان در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم فرستاده بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تعالی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود
عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل ابجد که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشین باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتزاع زر خطیر بعرض وصول درآورده داخل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جهان باز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جهان باز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو برآمد خود را در میدان ساندی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها بیست و هفتم شوال سنه
سبعین و مائة و الف از میدان نزاع کوچیده از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه
درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت وقتی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بسر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور میداد
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد و تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر را خفیا
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند جنگ و جدل در جناب توپها در محله درمیان ماند آخر هولکر رشوت کلی از نجیب الدوله گرفت

بنا بر صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آنطرف آب جون که عبارت از سهارنپور و بریلی و چاندپور و تمام قصبات آن سمت باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد و نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را نه دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خال خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت و متهم ساخت که اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و پی تذلیل نجیب الدوله
دنا نجواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشاند و به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب دتا بکمک او شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی شنیده دتا از آن تنگنا دست کشید و تا
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاهجهان ثانی را
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زورآور کم زور را بزمین میزند بعد ازین چیرگی درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل القدر خدمتی تقدیم میسازد

نواب نظام الدوله ناصر جنگ

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امرا است و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد مذکور تحریر پذیرفته درینجا بشمار مختصر
بجمال اجمال آرایش میسازد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة و الف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را بنیابت دکن تفویض فرموده او در ایام نیابت خود باجی راو را که بنفسه
غرور در سرداشت مغلوب ساخت بنوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را در گرفت که هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمانروای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشت نواب تا در پای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه
شقهٔ نسخ عزیمت حضور بقلم آورد و تقریر مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پهلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائه و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید مظفر جنگ زنهار خواسته دستگیر شد نواب نظام الدوله بموسم برشگال در ارکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین ایام ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصارای پهلچری شب هفدهم محرم بحساب تقویم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائه و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگونهٔ ارغوان رنگ
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مولف گوید مصرع نواب عدل گستر عالیجاه
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر مسند دکن برداشتند و از پهلچری قصد
حیدر آباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزی که سرزمین لکربت پلی مضرب خیام شدند ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفل قاتلان
خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت احیاناً
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر بسلک
نظم کشیده بی شبهه است هرگاه مشق سخن و بردی نزد فقیر میکرد همان وقت اصلاح میپذیرفت و اگر غایبانه
میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد ازان پیش من
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن بافراغ یاری نداد شبی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و عزیز تخلص سیادت دستگاه موسوی خان مذکور که در انشاطرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان طپش تخلص و لقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت و بشعری سرو خرامان معنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ﴿ یکره برار از آستین دست نگارین در چمن * تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل * نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر بر تخییل است سخنی که درخت شجر یک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین طرح میکند و میگوید ﴿ سرو از صبا گر دو چمان تا چون قدت باشد روان * هر چند بخرامد بآن سرو خرامان کی رسد * و در عربی غصن میّاس و شجر میاد بسیار است و میّاس و میاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

وقت رازِ محفل جرأت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی سکه بر من نیست گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر دانی را
امروز رخصت ما ز این قفس آهنگ آزادی	وله	درون سینه سیکردیم مشق پر فشانی را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم   وله   در باغ تبسم چاشنی نوشخند را
با همه نجیبان بود آمیزش وشندلان   وله   بهر خوردن آئینه بر یک شبه زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا   وله   بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ روئی را مذاق حنظل دوزخ بود   وله   رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را   وله   داد همسر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست   وله   سازم از زنگی جهان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را   وله   کی میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
ما سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم   وله   همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم   وله   می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما
اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن   وله   نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری   وله   گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره   وله   امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی   وله   داغ عشق تو قدردان من است
آید دیوانه از صحرا بشهر   وله   زخم سنگ کودکان جلد وی است
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان   وله   داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست   وله   بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بیرون ز کار افتاده است   وله   آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت زبس گیرم نمود   ❁   همرهان رفتند و ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا ز خاک سیاه   وله   امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او   وله   جای صندل لای می بر جبهه بالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت   وله   عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت   وله   هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را   وله   صفحهٔ آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است — وله — هر کسی بهر مرگ دشمن تیغ رانی می‌کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا — وله — عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصر کسی که معترف سهو خود نشد — وله — فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند — وله — بجز نسیم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی — بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سیاهی — سیاهی کشاند عجب میرساند
بجانب شعلهٔ آتش نظر باید کرد — وله — سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع — وله — کشتهٔ تیغ زبان می باشند
مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند — وله — ازان خوش است که زر را بسیم بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند — وله — گردن نخچیر از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد — وله — ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه حکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود دید و حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوائت ارکات با و پیوست بگرفتن ارکات تحریص نمود و مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمعی از سردارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مایه والف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر شربت اجل چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سپاه فانی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
و از نا محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پیلچری رفت
و کلیان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بسرحد
ارکات عبور کرده در ملک افاغنه درآمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
افتاد جهت روزیکه سرزمین لکریت بی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد برفاقش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان
و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید
آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مایة والف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ
مطالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت در ایام
ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی
دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تایید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بسر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مایة والف بجوار رحمت آسود ✲ ✲
مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرکردهٔ
نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم بعلت انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را مستقل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راو با مادهٔ پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شکست شکوه اسلام ازین معالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مراجعت از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ بهادر ملازم
موسی بوسی سرگردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمی نشیند
در شکست نواب آصفجاه افتاده به انواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سائر فوج نواب
آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدرآباد به حیدرآباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاه دارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر می خندد و هجوم دشمنان قریب با استوا سنه احدی و سبعین
و مائة و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه پیشتر با مشیران خود قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانهٔ فرنگ در مقام حسرت تماشا ماندند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را بتیر
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که همراه حیدر جنگ بود از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درین وقت نواب بپیوست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور بسواد برهانپور [illegible]
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و درین محمد انور خان [illegible]
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و حکیم بقرار بود تهمت شده بود [illegible]
از غم مصادره و شدت محصلان هفدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرده [illegible]
شاه علیخان جنید الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بیجاپور رفت و در قصبه [illegible] که از
قصبات عظیم برارست چهاونی کرد و بعد چهاونی با بالاجی [illegible] [illegible]
محاربات درمیان آمد و صلح انجامید و بعد [illegible] عازم حضور امیر الممالک [illegible]
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بود [illegible] آنچه بانجام [illegible]
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه برادرانه یکی شدند [illegible]
برهان الملک بصوبه خود که بیجاپور باشد شتافت [illegible] ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه والف فتنه عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پایتخت سلاطین نظام شاهیه [illegible] برادر
شهزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شدند [illegible]
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود [illegible] ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری [illegible]
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود [illegible] ساخت [illegible]
او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند تا شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه [illegible]
فاتحانه درآمد اوایل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظامشاهیه بتصرف خود درآورد [illegible]
قلعه داران پادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد [illegible] سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال فاسد
در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم
گاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که [illegible]
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ [illegible] و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی خواستند
که از اودگیر به دهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سر دار الحکم
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله و کهی لشکر
اسلام بند میکردند و قابو دیده مگونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ پیسکیز را همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و تیر توپخانه جانب غنیم
کم تفالی نیز [illegible] فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد و بر تیر توپخانه فوج اسلام باینها اتفاقی نمیرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال جنگیده جنگیده
بقلعهٔ سپرده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دهارور رسیده فوج آنجا را
با خود ملحق میسازند عهده برآمدن متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخر سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر سر جنیدا اول فوج اسلام ریختند چون [illegible]
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود ابدا از کشش و کوشش بسیار [illegible] و [illegible]
در آمد چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت پیچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه حالات صوبهٔ [illegible]
بنیاد و تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بیدر [illegible] و قلعهٔ دولت آباد

و بعد سه ماه به بتای مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت با غنیمه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بکفیل سپرد و از راه
سلطانپور و تدبر بار در سنه احدی عشر و سبعمائة بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نایب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود درآورد و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه درایدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظامشاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا از دست ایمانیان
بتصرف اوثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجها دیوگیر حصار در
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد و دهلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد آورده
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار ایچاپور بنابر بی سامانی
ایستادگی نکرد بهمین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم بکسان غنیم نمود
و قلعه ارک بیجاپور از بنیه یوسف عادل شاه مبدء طبقه عادلشاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه از سکندر خاتمه طبقه عادلشاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دو صد و هفتاد و سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته

در قبضهٔ زنارداران افتاد اما سید نجف علیخان قلعه دار آسیر بنا بر حمیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم

سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاه داشت آخر الامر

چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائة

والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع ز شاه اسلام کافر گرفت * برین

شکل فرمان تقدیر رفت * دبیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *

قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر نامیده شده حرف میانه ساقط

گردید آسا نام شخص را اهیر لقب او ست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران

معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ

مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر

رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا

نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی

و ثمانمائة بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که

راجه بگلانه و اکثر جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال

مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بپردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند دو

عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید

بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد و چون ڈولیها بقلعه در آمدند

سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانه آسا شدند قضا را

آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدوم می آمدند

دو چار شدند تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بیرون آمدند نصیرخان این خبر شنیده

از جای که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و بتجدید استحکام مشغول گشته شکست و ریخت درست

کرد و از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه

تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال وکسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت در دماغ باو درا در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بیدارک شکست دتّا پرداز و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام باو و لکن هرچه بود باو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درانی وسواس راو
و باو و دو سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بیقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی بمفصل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مایه والف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست بپسر او مادهوراو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مایه والف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که
در آنجا جاو نشسته بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهوراو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گذه ایمانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه دانتقال زاید را در اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مایه والف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده
غنیم را زد و زده تا [illegible] کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ [illegible] مشتمل بتخانه معتبر غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
و [illegible] شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک [illegible] نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که [illegible] داشت و راجه رامچندر
[illegible] در لشکر اسلام بود بنابر جنسیت با غنیم ساخته شب [illegible] جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام [illegible] بلشکر غنیم پیوستند و کار [illegible] آوردند [illegible] این قصه غنیم
[illegible]
[illegible]

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور نقید بر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سد راه شدیم فائده نبخشید فرود آمد که پونه زرق آتش نیز زنهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگھناته راو آمده فریاد آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
بر باد دهی ناچار رگھناته راو و مادهو راو سفیر از فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با صفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مایه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته و در همین
تاریخ شاه درانی به باو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ کرده جانب
بیج محله محالات راجه رامچندر رخ امید و در یاد اس حرکت لغوی که از به وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مایه و الف
باراده چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب ستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مایه و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر اولاد و محمد ذکا طال عمرهما گوید که خدیو دکن روح والای او

پرواز از دام محنت شد * رقم کرد تاریخ فوتش ذکا * امیر الممالک بجنت شد

نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دائره مرکز نزد دل خود ساخت نام
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاپ ونت را که برهمنی است چتر بندی ساکن سنگمیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته نحوی که عنقریب گذارش یافت رگھناته راو
و مادهو راو را بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان ایشان [illegible] مخالفت [illegible] یافت
مادهو راو خواستند که قابو یافته رگھناته راو را [illegible] مقید سازند رگھناته راو [illegible]
[illegible] و سبعین و مایه و الف [illegible] با سواران معدود از پونه برآمده راه [illegible]

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باهمالت غنیم از نواب مامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زده برآمدن رگناته راؤ شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی
ناسک با رگناته راو بر خورد رگناته راؤ که کمال بیا مانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگناته راؤ
است اکثر آن با او گرویدند و در رفاقت مادهو راؤ تهاولن و ... پیوندند بنا بران جمعیتی شایسته با رگناته راؤ فراهم آمد
واز اورنگ آباد به احمد نگر شتافت مادهو راؤ هم با فوجی از پونه بر آمده بر دوازده کروهی احمد نگر بست و پنجم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راؤ شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناته راؤ رسانید نواب آصفجاه تکاپ رگناته راؤ از بیدر بر آمده قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید گانون رسید رگناته راؤ هم اینجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافت ها بعمل آمد رگناته راؤ
ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلاء سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن تردد محمد مراد خان
بهادر برکرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش ازان که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگناته راؤ
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهوجی بهونسله سردار برار را بتطمیع این که ترا بجای رگناته راؤ
قائم مینمائیم طلبیده ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر نخستین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود و از ناقدردانی غنیم بیست و چهارم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناته راؤ
شد رگناته راؤ طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد عنبر شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته حالها
را بهمت خان بهادر کوتوال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو همعنی دریا گرفتن شهر
تصمیم نموده نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو بر بادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تختهای دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و خشت آنقدر نمودند و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک آن گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند درین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو دست
حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از کورس برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآید گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آن طرف برگشته و از
نزدیکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده در پایاب
گنگ سبیل تعاقب پیمود و در سیهامسلت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از گهاتی انهه نگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و جهت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن [illegible] پرداخته خود
بدولت [illegible] پونه رسیده مخیم ساخت مکان پونه پیش ازین گرفته بمجرد استماع آمدن قلب رفته بودند
فاصبحوا لا یُری الا مساکنهم + تورده لله لشکر اسلام بیکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج بنحالی در تخریب و تخریب اطراف پونه و مالک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باد از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که برگاه او منها
در مزاحمت رساند اکنون احوال واقعه اینجا بنجا درآمد که مبالغ

چندکس دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند پادشاه او را مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در الیغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت پادشاه رفت همراهیان او که تا آن زمان بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باو نپیوست برهان
الملک با چهارصد پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب
شده چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار سوار آراسته
بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که فوق آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که تا حال اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک
زدند برسر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد شاه او را
مصطفی خان شاملو سپهر روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص
و عرض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و با منصوب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هر دو پادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی بشاهجهان آباد رفته بندوبست شهر پردازد و در قلعه
بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک بشاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو پادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف بشاهجهان آباد

راه گریز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سرانجام کرد
لکن از استیلاء وجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب
عید قربان قبل نفس برآوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد یعنی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید * دور از تو سپهر واژگون میگرید * شمشیر که زبانه
بتو چون میگرید * در رفتنی ز جهان پشت شمشیر شکست * با قامت خم [illegible] خون میگرید *

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

خواهرزاده و داماد برهان الملک [illegible]
و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیش گاه فردوس آرامگاه [illegible] صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و [illegible] برهان الملک سرتابان [illegible] اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گذه از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ [illegible]
خود در چار صوبه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
بنگاله از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد [illegible] بادشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر [illegible] امیرخان یزدی ناظم کابل که در [illegible] سال و
نظامت کابل پرداخت در سنه تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد [illegible] در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه [illegible] ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین خان [illegible] بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور [illegible] بودن نخواهد [illegible] و امیر کبیر شاهجهان آباد
در سیال ثلث [illegible] خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنی و خمسین
و مائة و الف صوبه داری الهآباد مقرر کرده بآن صوبه رخصت کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از [illegible] پایهٔ سریر سلطنت [illegible] امور حضور را بسرانجام [illegible]
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

ذکر وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه در رفتن دکن مجبور شد در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از بادشاه رخصت
گرفته بجانب دکن خرامید و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک به بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات جاگیر
خود رخصت کرد علی محمد خان در توسل وزیر اگردانده با هرنند جنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل
نیامد و علی محمد خان از بادشاه دارالحضور باغی شد هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطان بنواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ
بسبب نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را
غارت کرده بود بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله
واگذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین بجبین آستان خلافت مالید بعد از آن با همراهی
رایت بادشاهی بسواد شاهجهان آباد پیوستند اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورد و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائه و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مائه
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه رفت هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران نو ملازم او جمدهری برتهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد. عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت. شعر هم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد. از دست رس من از جمعیت آسودگان
خاک داشتم. که غیر از خشت بستر خواب راحت نیست بالینی. بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید. و در سنه احدی
و ستین و مائه و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نشسته جان بحق تسلیم نمود و باین سره تاریخ شهادت
بدست آورد. و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند. شاه درانی دست نیافته بست دهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان بکابل نمود و بعد یک ماه از این قضیه بست
و ششم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برهم خورده شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا ولی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه پادشاهی با رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین مرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست. لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسن بیست تمام در سه آن و عشرهٔ جمادی
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید. میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید. چون شاه سعادت نمود از سرهند * با جمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر برزده تاریخ سریر آرایی * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بجا حفظ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقا بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آن سنه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مؤلف تتمه سقاها شش عدد گوید گشت تاریخ چون شنید هم آه موت شاه و
وزیر و آصفجاه . صفدر جنگ بعد صاف شدن هوای اینجا بجمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که املاک علی محمد خان را ببرد و منظور آنکه هر طرف که شکست می‌افتد فائده در دستی میسر
قائم خان حشم بملک علی محمد خان سپاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان عجز
نالی از حد گذرانید سود مند نیفتاد و ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد و دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائه و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا بست کروه است رسید مادر
قائم خان سجدهٔ اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن مطلقا از عهد محمد فرخ سیر بادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را نول رای نائب صوبه داده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کائته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه داشت مقرر نمود و نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرده و دور اندیشی را در پاس گفته زنبور خانه نشورانید و افاغنه بدین فکر شدند که
نول رای را بر هم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد در رمضان روز جمعه سنه ثلث و ستین و مائه و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک به مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بدر خا درآمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بغارت آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جات را با خود متفق ساخته آخر شعبان سنه ثلث و ستین و مائه و الف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقام
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کرده
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله را
بیجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی را از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده بجنگ بر آمدند و بسر هر چه تمامتر خود را بحویلی شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لیکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان تخمیناً خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجانهای خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجانهای خود رسید و اطفال که دستگیر شده بودند مغلان در بار و بچه پنهان کرده بودند و کو با کنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز گار رستخیز هنگامهٔ عاشوره و آشوب محشر کبری بود و نواب وزیر دو سه هزار روپیه بر دو شهر فرستاد اما اموال و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون + از همان وقت در مردم بقول مشهور که

آتش سوزان نکند در سپند ❀ آنچه کند دود دل دردمند ❀

می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین مائة و الف روز پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود ها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یک پاس روز بر آمده در میدان مابین قصبه پتیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با فواج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از طرفین سر شد و با فواج سورجمل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با فواج اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هفت هزار سوار از آنجا بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گردید افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دهلی بود متصل بمقدمه جنگ می کرد و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست روداد اکثری پای استقلال نیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان جمعدار بلگرامی بکمک اسمٰعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه بالغ گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه صد سوار خواهند بود بهتر هم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانهٔ بکمک هراول رفته بود چون جمعیت مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و بر قبضه از ان لهری عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و دو کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میان آرامید افاغنه بمحمد علیخان و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید فیل میر نور الحسن خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص به سلیمان و میر عظیم الدین از سادات بلگرام که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر را از زخم تفنگ زیر کلهٔ راست به گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده به پایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرده محمد علیخان و میر نور الحسن خان که شیشهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا بنا شنیدن آن سپاه پرورین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید و آنجا به میر نور الحسن خان حکم
شد اسباب تکمید زخم باید آورد خان مذکور حاضر کرد و زخم را آلتشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بست نهم شوال ثلث وستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمدشاه را ملازمت
نمود و حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبه
اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان با افـ
لکهنؤ شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف در سواد عنقریب بلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطهٔ
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان ولد علی قلیخان غیر علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شد احمد خان قلعه را محاصره کرد و همیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان است از دروازه
خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شرفا دستها را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریا آباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته در اوا
جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و با سورجمل
جاٹ هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج مخالف را با بست هزار سوار بر شادیخان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادیخان رفته جنگ انداخت شادیخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لات غنیم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادلخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دید از فرخ آباد سه کروه
که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم کرد و آماده جنگ شد
وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود و رسد غله از آن طرف متواتر میرسید
مخفی نماند که فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که بدست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصار آن [illegible]
از عقد انامل بازمیدارد و از انجمله قماش شانزده لک روپیه و درین عرصه نواب
وزیر و فوج جاتهم باغنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ به کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نورالحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نورالحسن خان کشتیها از هر سمت فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزودی
قائم کرد محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعدالله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعدالله خان نقد جان بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم جاوئی در ملک افاغنه

گردد نواب وزیر در جلدوی این جنگ علاقهٔ غنیم را از سرحد کول و جلالیسر و سیو و فرخ آباد و قنوج تا کرّه جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتزبیداست متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
هزیمت عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس غرور را از
بالا کشیده محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبهٔ اوده
گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندرخان را بطریق ایلچی گری پیش احمدشاه فرستاد احمدشاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و دفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس وستین ومائة والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیهٔ سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با پادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آوردند و قلندرخان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر و ...
[illegible] هولکر را با بیجای پادشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا که ...
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن ...
درآن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود امیرالامرا فیروزجنگ
خلف اکلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه دار دکن او مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و سودای مفت میخواست امیرالامرا قابو یافته با ارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را با میرالامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیرالامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس
وستین ومائة والف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لیکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب ...
باشارهٔ احمدشاه در ماه ذی قعده سنه خمس وستین ومائة والف او را از هم گذرانید و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد و درهمین ایام انتظام الدوله خان خانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد و آخر بمقصد اینکه داروغگی غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او بر چه خواهد بود معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ به صوبه پایان فهمیده نوازش شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده گرفته احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بیدلی از شاهجهان آباد برآمده برود کرده های فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ شاهزاده مجعولی را بشورگی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بنیابت الغدر عهده کمر بسته بنیاد سپاه گری گذاشت فوجها فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ستة و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و کشاکش امتداد کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه دامرا رجوع و پیغام صلح کردند صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندید بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و درهمین سال هفدهم ذی الحجه بآلهٔ طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود ❊

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد مستمر دان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ اوده و اله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل شد پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در اتاوه رسید و آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست که در صوبهٔ اوده بدافغلی [illegible] نماید شجاع الدوله آمد شجاع الدوله بجد اجتماع افغنی با فوج

شتاب از لکهنو برآمده تا میدان سانڈهی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قزلباشان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعدالله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عنقریبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوج افغان نهم هر جا بعمل آورد و در مقام اول سوادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب
اهمل پرده از رخ بردارد و مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از او نمیتواند رسید و مندلی گرد این انکاشین که آسیب
دیوان واشیم کرده در آنجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ اوده
گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ هم را سراسر عمیق
است بنوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا این بیت میرزا بیدل ره

الفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت	از غرور جستم طریق رستن از آفات هند

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم رسد الا قریب
بمبدا و دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب اندکی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب مشرق بنا بر بعضی
اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصه تفهیم هر چه که تمام انتربید انحصر و ملک از تصرف ما
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه چون سپند یا نهم جنگ
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست افواج و سامان
می پرداخت خواست که از میدو دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکوجی راو زاده اول جمن را عبور کرده به

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال تا هم جائی از اثر بید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم مبادا از اثر بید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف می شود
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکهنؤ برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال از انطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران مرهته گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف [illegible]
تالان برانگیزد گوبند پندت از گهاکر دواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده و
نهب و تاخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از آنکه خود مسخر کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بسرعت برق باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بقرق [illegible]
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده را رفته
بر سو ضبط بلده و قریه آمد بلده و ده بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و هائی زده از مواضع
نواح چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم برانگیزی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوسائین و راجه چند گر گوسائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر سیموتی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوسائین
صد کس را زنده اسیر کرد و دو صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیرکن برکن گریخت و مردم
و اسپها فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند بعد آن شجاع الدوله از بلهره کوچیده
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پله
غنیم بنا بر کثرت مالک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتّا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح با تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع جهانیان
را برافروخت و دتای خون گرفته صلح را بیکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را
بهلاک عوض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائة و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنؤ گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده در حضور بیارد نظر بر آنکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان شود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله برای
او بر گذر سدی پور من عمال بلاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با دو در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائة والف بصوبهٔ اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینهٔ صوبه از لکهنو بر آمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرایض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن
ملک بنگاله بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سر حد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید و
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین و مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و در
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت بر آورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست
کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد
بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائة و الف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باو
رئیس غنیم بوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو بمعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزادهٔ ولیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائة و الف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرا
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را
جهجر و تانسی و چرخی دادری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده رخصت
نمودند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون توره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته بهم رسانید
و عمدة الملک هرگاه بآن مرده که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائة و الف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک با عانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقه‌های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

و مائة و الف بشاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردانخان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی بر آمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با بادشاه زاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاغنه تعلقش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب لک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو داده از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده را نوره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بار گناتهه راو رسانیده شاهزاده را خرج راه نیانه
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کنجپوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را بنجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خیر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة و الف
ظل ورود به بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه حسن متصل موهان
هفت کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چارگهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغه خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد انضباط رایات

را از حوالی کالپی اخراج نمود و از آنجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ ارجهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد امّا رسم خلعت و غیره
بعمل نیامده بود بیست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای مروارید
و قلمدان مرصّع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بیست و چهارم سنه میرزا ثانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از نوشتن خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بیست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا مدفون گردید مولف
گوید تاریخ وفات او بتعمیهٔ اسقاط یکعدد بنظم آورده ه کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله * گشت تاریخ چو آن یکتا مرد * رفت نواب شجاع الدوله *
و چون ذکر شاه درّانی در ضمن مراحم امرای گذشته بیشتر است و درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیّما سبب شیوع عبرت بادو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درّانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان انتظام داشت و آخر
ینک باشی هم شده بود بعد سنقار شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط برافراشت
و سکه و خطبه بنام خود کرده و هفت باره بهندوستان آمد بار اوّل در اواخر سنه خمسین
و مائة و الف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درّانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درّانی با سی هزار

(احمد شاه درّانی)

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سهرند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائه و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی به
سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبهٔ اجمیر
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال فشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کارش پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جان‌فشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فیروزی آرا شگاه که بعد
بیگاه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائه و الف شاه درانی از کابل بلاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بر معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائه و الف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید آخر بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی اورا از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائه و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
مستثنیا از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید دامان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان از هنگامهٔ تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة و الف از قندهار قصد هند کرد و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت نیاورده رو به وادی صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلو ریز بسوی بیت لکرهی دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دیده بملازمت شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورج مل جات که از مدت مدید ربقهٔ تصرف در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از قلاع متعلقه اوست و از دهلی به مسافت پانزده گروه واقع شده بضرب توپ های قلعه کشا در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از آنجا به متهرا که معبد قدیم هنود است رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از سپاه نهاگریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درّانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جات
مامور فرموده جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصودآباد آمد بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس ازان شاه
نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
به سپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ثتّه نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت +
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکّی جنگل خزیده بود بنابرآنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به ارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندرا
باشارهٔ آدینه بیگ خان و بتحریکش تاراج ساخته درین اثنا رگهناته راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شکیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور شتافتند
قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه و آویزه
صلاح ندیده با تیمور شاه با اضطرار تمام در شعبان سنه احدی وسبعین ومایة والف راه
کابل گرفت تا بجدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان باز بخشیده زود و اتک را عبور نموده خود را
بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان و طرف دیگر تا آب چناب دهن شد غنیم بنا بر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت و بعد توقف چندروزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود بنیابت دهلی تعیین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
وسبعین ومایة والف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود داد و آبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته را بصوبه داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم آنکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمده بودند و تا سینه
از مدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بودند چنانکه در ترجمهٔ وزیرالممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و بقای خود خصوصاً و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با همه افواج از لاهور گریخته
رفت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث وسبعین ومایة والف بنواحی لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد و دران ایام فیما بین دتا و نجیب الدوله در تمهید صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را با تمام گذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود باردهٔ مقابله
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است بر آمده بعد
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در آنجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با فوج قراولی شاه مقابله
واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب کردند و دتا جنگ کنان بنجا
شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم بطور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاقتر اند درمیان بادلی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند و دتا جنکو برادر زادهٔ خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد و درانیان بضرب شمشیر
و بندوق مار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
از جملهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مایه والف بوقوع آمد مولف گوید ع کرد سلطان عصر دُرّانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت بادشاه عالیجاه * شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پاشنه کوب
رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد بهمین قسم تا نارنول عنان بازکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که باو رانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می‌آید منهم دران ایام فاغنه مید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه بجانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لیکن فاغنه پیش ازین بخبر و استماع
خبر وصول هولکر نزد سورج مل جات از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آن طرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود تا هر دو ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس به اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاؤنی کرد لفظ چهاؤنی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سرد سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تا و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زادهٔ بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورج مل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورج مل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورج مل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهڑی روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش نموده

برج و دروازهٔ خضری چسپیده‌اند و چندی به دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف دمدمهٔ
نبست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد و ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یک ضرب توپ سر
میدادند که گولهٔ آتش بآسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنگو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روانه
بکسر بای موحده و بسکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنگو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن دمدمهٔ نبست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه آمده دو دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زه درایان حواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند تا چار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
با او پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان گاردی که با دو او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
ثمن و محلات پادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
مهتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم با و [illegible] انگشت قبول [illegible] استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته
آنطرف آب جمن نزد احمد شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مأته و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادشاه قلعه داری نیارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود مکاتبت محتوی
بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشته در مکتوبی می‌نویسد که بنده بحکم بادشاه برسبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهٹه
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سختگیری همین قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی و جز اینها متصدیان اینجا جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور می‌نویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهٹه همه لغو گنج فهم زود رنج دون همت مروت ختام طبعهای نمود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معائنه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته بدیلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت بادشاه ایک سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسیده که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر سکوک ساخت و طلا آلات و
نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تصرف آورد القصه چون بادشاه با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علت حال سپاه را تنگ ساخت او اخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده و سمت جنوب شاهجهان آباد و به راج آباد دیها گشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اند بر گردن خود کرد و وقت برآمدن از شهر بیست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت
نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان
شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و
قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله و غیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقتی که
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخرکار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه بشورش آتشبازی
فرنگ کار سهل است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دست تاراج کنجپوره دراز کرده بتعمیر و تطهیر آنجا را نگذاشتند
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و باوصف اینکه هنوز دریاے
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ بیست و نهم ربیع الآخر
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداختند بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باد و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
بلا توقف ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه او چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ
شمشیر و میدان عهده برآمدن با درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصارے
از توپخانه گرد آن را گرفته ... توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بیست و یکم
... نصرت قابل سنگر مرهته رسیده و رسم جهاد را بعد بسم الله شمشیر آغاز
... از بالا میان و انصاریان باهم تلاشیها می نمودند و توپ در سنگر و بان در بند وق

شمشیر از طرفین حصبی راه یافته تمامی پیوسته در ایشان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند گرسنگی ... پس پشت مرهته که از آنطرف آلاجات که از شاه ...
مرزبانان نواحی سرهند است غله بسیار شاه و بر آن هم درانیان قابو یافته بر نخیزند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
و سبعین و مائة و الف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود و احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان و از آنطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از لشکر پیش برآمده ایستادند کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده دو گهری روز باقیمانده بیلداران پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بیکبارگی اندازی در لشکر در آمده بکوشه براق پیچ ...
بلونته را و خبر برده پا در کار دار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ
بر زمین افتاده توسن فنا را حیز کرد بیلداران روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پرده
ظلمت فرو هشته و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار روهیلها چهره دستهای نمایان کرده
از لشکر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت مکاسدار قلعهٔ اناوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله آنطرف دریای جمن بشاهدره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه دست بیه بالا
بالا رفته از گذر گنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود و اتفاقا دره کوچیده ...
جلال آباد که ده دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سانحه خبر ...
او بمسامع شاه رسیده بود عطای خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود شاه ... گذر ... [illegible]
کرده با یلغار شتافته روز دوم به شاهدره رسیدند تا ... لشکر را ... [illegible]
کرده انش قتل رسانیدند و سر او در آن ... الدین ... کرده [illegible]

شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پنڈت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که پیشتر گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه نسیم را
متعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجایی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ لشکر سواد
قوت تحلیل یافت خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما آنچه است یا تخته یا تاج بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از لشکر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت ندادند که نخچیران مضطر رام گویان از احاطهٔ لشکر
یکدو میدان بیرون آیند بعد از آن تکبیر برعون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلق کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راؤ که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادران بهاؤ و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤ بغضب من الله مفقود العین
و الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از شمر و قولود دیگر آمد او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
بشمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی تعداد بدست شیر مردان اسلام اسیر
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی توان گنجید از جواهر و نقود و کارخانه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بسبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود ان شاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید بهم ظهور کرد غزل این است ــــه شاهی رسید هند سیه فام را گرفت * ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت * چون ریش خویش شد علمت تیغ بیدریغ * آن برهمن
که سلطنت عـــام را گرفت * شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود * نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت * آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد * زلف ایاز گردن خودکام را گرفت *
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد * فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت * نازم به اقتدار
سلیمان کامگار * از دست دیو کشور اسلام را گرفت * آمد خبر ز دهلی محروس در دکن *
آزاد ما بمیکده گلجام را گرفت * نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده بنا بر اصطلاحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسیده ــــه شاه بادو را پس از دنّا به کشت * گرد در انجام و در آغاز
فتح * سورنامی خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح * ایضاً
مؤلف گوید ــــه بادو با فوج خود تلف شد * از دست مجاهدان قتال * تاریخ
شکست فوج کفار * فرمود خرد غنیم پامال * بقیة السیف که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود و سرا شفا براه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از آنجمله هلکر که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
بپونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصهٔ مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج و دون بالاجی ببرانیها باسدیو نامی ملقب بجیست که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و متقدان خود را بلده راه گردید لیقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاورده هم النار و بئس الورد المورد و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران مثل مقدم و پتواری و دهیزدگاذره حجام و نجار و صداد و غیرهم ضبط کردن به اجاره داد و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دو ثار غربا کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه نزول مذکور پیش از وقوع واقع بر زبان تفاول طلب گذشت امری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بچند رانکسی بهنا را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالاراریاست عامه بخشیده و ریاست عامه مظهر صفت الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب نهصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیده اند گویا بحیثیت رعایت مسلمین زیان باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هند معمور بود بالاجی و باد و توابع ایشان که بر فتلها خود نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همین ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل امید جنگ که از جد شنیده نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود خراسان در آمده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم تمام مردم ولایت بودند خواه ولایت زاده خواه اولاد ولایت زا منجمله وجه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف اتک برف است اقسام و دیگر میوه ها است هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و از نحیبت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی سازد اما شکل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در هندوستان اینکه ملک سیراب و بیشتر مردم و پیشه زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است و قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفتصد لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و با رسم الوزارت که آنرا
زر پیشکش شاه مینامند دو لک سپه سالار سه لک توپچی باشی پنج لک بیگلر بیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لک اولکه داران دیگر ازین کمتر در خور شان هر اولکه
در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از امرا که به منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است [illegible]
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه [illegible] آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کرده مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان و امراکه سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است همین نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میسازد لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که چنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمانان و هنود را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت شاهد میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی مانده
و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون نصیحت نامه بقلم آورده
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را در نقوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنادرونکا که میدان پانی پت بود خرامیده سواد دهلی را
بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ سالار دهلی بقصد قندهار شد بعزیمت تعجیل در آورد مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه دگر گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سالی
درین نواحی گذرانده در محاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهو راو پسر بالاجی راو و رگهناته راو

نارائن راو

دیرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مأته والف پر و بالی بهم رسانده
بهندوستان محمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود درانثنا بیدا ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر باحال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رساند
و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچیده و نزدی که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بمسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار
بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مأته والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوریان ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیموده قریب جهانسی نهم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مأته والف بعلت غصه مرگی هردو عید دربارهٔ او رنگ وعید
گرفت مؤلف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن مایهٔ فساد برفت *
عقل تاریخ مردنش فرمود * کاف موجب فساد برفت * بار ششم در سنه
خمس و سبعین و مأته والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بپا و نایب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند خصوص مرهته که
از کشته شدن با دو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید و نوعیکه گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین
مأته والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه بعد ساعته کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را ای سپر ساخت ازراه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشتند نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته بر
مسند حکم نشاندند و روی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا بتصرف
آوردند خلق الله لا سیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
برعادت معهود خود باز نهضت هند فرمود و چون بکل زمین لاهور رایات نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکه در ضلع ... که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند محل آلاجات
مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار خود را رسانید و در عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و
الف جنگ روداد و غازیان کفر شکن تیغ بیدریغ آخته دود از نهاد اعتسافیان برآوردند قریب
بیست هزار تیره بخت را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و مساعی که کیفیت آن مفوض بعلم
الهی است غنیمت گرفتند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته
بند فتح شاه درانی ٭ بر گروه ... ٭ سال تاریخ فتح گفت ذکا ٭ مژده طرفه
نو ... ٭ ... فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزراء شاه ولی خان است بر سر سکهان صوبه دار کشمیر تعیین کرد
... کشمیر ... باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزراء شاه ولی خان
و ... شاه درانی ... شاه درانی او را برای حصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود ... شاه درانی در سنه ست و ستین و مائة و الف عبد الله خان ایشک آقاسی را
... بتسخیر کشمیر روانه کرد ... کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان ... خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی را بسکهجیون
مقرر کرده خود برگشت ... سکهجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورده از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدرسی نموده فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرده تمام صوبه راجه خالصه و جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوشروی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود جمیع
مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازده هزار و یازده [illegible]
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن [illegible] حال [illegible]
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود و جمیع شعرای کشمیر [illegible]
در آخر مجلس [illegible] پنج کس از شعرای نامی را که با هر یکی از ایشان [illegible]
مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدا [illegible] تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آنها پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میداشت بنام [illegible]
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در میوه زنان کشمیر [illegible] از [illegible]
تیر است از سینهٔ من دل زدن آید بیرون ✽ [illegible] کز [illegible]
دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین [illegible]
مفتی ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام داشت [illegible]
نورد متین گاهی [illegible] و گاهی فتنه تخلص میکرد صاحب [illegible] است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعین کرد سکجیون فوجی را فرستاده کشاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید و
حسب المقدور دست و پای زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده [illegible]
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی [illegible] نور الدین [illegible]

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر * سلطان احمد بزور شمشیر *
فرمود زبان تیغ تاریخ * او فتح نمود بار کشمیر * و در سنه ست و سبعین و مائة و الف شاه
درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت *

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع هویداست
که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را بترویج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی
رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبو و نظامی هر سه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید و جهتش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوائم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تا جباران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بنحویکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و حیثیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره دار احاطه کردند و در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا بتوقیع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا نجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و شنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولاتحصی که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زایان در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و مثیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه برروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرده واز هر گوشهٔ شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
سریر نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی وغیرهم شعراء هند را مثل نکتی لاهوری
و ابو الفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی وغیرهم در
ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جان جانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بکرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان
رسانیدند هنداوند شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی برکشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد
ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف و رسائل تحریر کشید و در سنه اربع وستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که قفا وای اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر وارد و
تذکرهٔ احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر سگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزاء خیر کرامت کند و آرزو در سنه اثنین
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافة شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنندرام مخلص بنا بر مناسبت
موزونی گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار پادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز قدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرده صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برارشد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرده در آواخر محرم سنه ثمان و ستین
و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد که هفتم هم
ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف در گذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خالهزادهٔ فقیر که قصه این صحیفه بنام
اوست در مکتوبی بفقیر نوشت که بنده را شبه ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
دیگر روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
از برادر مجلس دریافت که فضلی دارد با او بانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلعت صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیہ درماہہ بمد خرچ او از سرکار شجاع الدولہ مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید بہ بلدۂ لکھنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنہ تسع و ستین و مائۃ و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکھنو امانت گذاشتند و بعد چندگاہ بقیہ جسد او را بشاہجہان آباد بردہ دفن کردند مؤلف گوید ع خان والا شان سراج الدین علی ٭ شمع رونق بخش بزم گفتگو ٭ زد رقم آزاد سال رحلتش ٭ رحمت کامل بروح آرزو ٭ وقتیکہ فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود و ترجمۂ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم کہ چہ طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید کہ ہر چند باہم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانہ مکتوبی باید نوشت و ترجمہ و اشعار مشار الیہ باید طلبید خط با قدری زر برسبیل ہنڈوی جوابی کہ واسطۃ الوصول بود از دکن بہ شاہجہان آباد روانہ کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمۂ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر ہم چندی زر برسبیل ہنڈوی جوابی باو فرستادم و سہ جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفہ بسیار است

لہٰذا بی تقریب صلۂ ترجمۂ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

ع
کند از منت دام و قفس آزاد مرا / بال و پر بستہ دہد ہر کہ بہ صیاد مرا

ولہ
اگرچہ نیست زر سرخ در خزینۂ ما / خم شراب شفق گون بود دفینۂ ما

ولہ
بوقت عہد بما آرزو بتان گفتند / توان قبول نمودن شکستہ بستۂ ما

ولہ
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا / چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

ولہ
کند نسیم درین رہگذر مرا تکلیف / کہ باز خویش چو گل بر کنار جو بکشا

ولہ
سوال از من مخمور صبح حشر چہ سود / دماغ اینکہ کسی را دہم جواب کجا

ولہ
حسن پیدا از عشق گردیدہ است / ظاہر است این کہ یوسف و یعقوب

ولہ
نوخطان سبز زما سخت غافل اند / چون نکبیان کہ خواب زنند ابتدای شب

ولہ
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواہد پیش رفت / عالم آب است این واللہ جای زور نیست

ولہ
بیاکشی دیوانگان را قید دیگر بودہ است / دور ساغر حلقۂ زنجیر ما افزودہ است

سجدهٔ ما بآن مه نو خط	وله	از شما ز خشونت کم نبود
شکار افگن وران صحرای پرنیرنگ نتوان شد	وله	گر چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سر اسیمه تر از عاصی محشر	وله	گر عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطر ها سطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند
کرد ما را خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مراد محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیدانند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو ابر پیش میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	[illegible] دگر را ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن بگل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد بهانه یار و نمردی در فراقش وای تو
صبا قصد جان من دارد	وله	دشمن بنگ خدا شده
در سر صیاد سودای متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا ز همه علم بهر	وله	هر کرا نیست سری کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بزبان قلم گذشت مردم این زمان
بنابر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان
حال و استقبال رسانیده شود

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنهٔ ثمان و ستین و مائة و الف در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنابر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار میگذرانند و بیست و چهارم رجب سنهٔ خمس و ستین و مائة و الف سال ارتحال از پیشگاه شاه عالم بخلعت تیغ بخشیگری قامت مباهات آراست ٭

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان دکانی می چیند شاید مدد فیاض روح القدس را تائید او فرموده و دری از عنایت خاص بروی او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون ساخت چه جای استعجاب و قمری را مصراع سرو سهی آموخته اگر آزاد را هم سرودن مصرعها تلقین فرماید چه محل استغراب از عجائب است که حضرت لسان الغیب قدس سره تخمیناً چهارصد و پنجاه سال پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان غیب تکلم فرموده که

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ٭

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد بنابر قول الامین شهرستانی ... فدا میکند ٭ هرچه گویم عشق زان برتر بود ٭ عشق امیر المومنین حیدر بود ٭ و مسیحای کاشی گوید ٭ علی باشد کسی کش عشق خوانی ٭ محبت را بهشت ستان او است ٭ ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بیست و پنجم صفر روز یکشنبه سنهٔ ست عشر و مائة و الف مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی میشود بعیسی مؤتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و لهذا میگویم ٭ گرچه باشد مؤتم الاشبال عیسی جد من ٭ ... عیسی جان بخش شد اسم ابوالقدس ٭ معنی مؤتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون او شیر شکار شیری کرده باین لقب گشت نیز میگویم ٭

مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ٭ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ٭

تحصیل علوم اینچه از استادان ... میر طفیل محمد بلگرامی ... و کسب علوم درسی بطفیل عالی دست داده و علم حدیث ... جلیل القدر میر عبد الجلیل ... سید مبارک ... گفته

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
راحاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رقم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شدید بعزم سیاحت
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ و دیگر عبور نموده در عشرهٔ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب بفقیر نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان را
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راهی که
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در آنجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی در
بلدهٔ الهٔ آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
راست اله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیده با ماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه ماه در مکه
معظمه ماندم و به مدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رساندم
سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ~ عید فطر است بر در پیغمبر ✤ شیئا لله گفتیم بس یاور ✤
این عید و مدینه بخت من طالع من ✤ انشاء الله مکه و عید دگر ✤ خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه
سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت
اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
رباعی مذکور گفته بود لیکن گویا انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق سفر
بخیر از حجاز مرتبه به دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد اقامت ریختم و چند بار
تماشای اطراف ملک دکن پرداختم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام
رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را بشعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغر را لبریز نموده گاه گاهی از جرعهٔ فکر خماری میشکند هرچند میخواهم پای
قلم را خوابانم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لیکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر بتکدهٔ معانی می‌آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبرای دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص ادا کنم
و با آذر افسون خوانان بابل پیشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج و پوزنهم با خوش
نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل
عرب هم باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ~

شنیده اند بتان بین کلام مرا	نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نفروخته ام

وا زشنا گستری رباب دول قدر خرد بی نیند وخته مگر وقتی ساز زاد آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بستم در اثناء راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و این رباعی گذرانیدم ــه ای حامی دین محیط جود و احسان ✤ حق داد ترا خطاب آصف شایان ✤ او تخت بدرگاه سلیمان آورده ✤ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✤ نواب بسیار محظوظ شده و اعانت زاد و راحله لعجل آورده و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای طلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ــه

اسیر تار گیسو دل دیوانهٔ ما را ✤ کرامت کن نهال آتشین پروانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✤ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر شستی مهمان نمی باشد ✤ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل بکن از دست سردم آبروریزی ✤ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما وله در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✤ سیفر دشنه خویش را اول خریدار شما
هنگه باشم تا شوم در بزم والا بار یاب ✤ میسکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
هجم ارشاد شد البته شب بر میخورم ✤ پیشا سد خوب مخلص صدق گفتار شما

آخر تر اکند اثر عشق رام ما وله گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✤ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر زخود دور کرده اند مرا ✤ با تو مشهور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✤ بی زر و زور کرده اند مرا

تا نهم بی هراست شما من وله طره فه کافور کرده اند مرا
رهاکن از گره دام عنبرین دل را ✤ لبسلم شانه شکن این طلسم مشکل را
جدا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✤ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیده را ✤ داند که نافع است جراحت رسیده را

خلش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاره کی گرفت غزال رسیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + محراب ساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را **وله** پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسنداست شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد پادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نی سوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

ای مصالح دیدهٔ نرگس بیا بمرا **وله** بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا

ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

دارد براه دیده جهالت سر انتها **وله** در چشم بیم سد خطر چند از چراغها

با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما **وله** شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود پادشاه ما

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را **وله** آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

تا توانا نیست روزنا توان روشن شود **وله** گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب

پادشاها خاطر آزاد را آباد کن **وله** تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است **وله** تمام خشک شدم لیکن این قدر باقی است

توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است

تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایست + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است **وله** سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

دل با علو همت خود از جهان گذشت **وله** بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه قصه‌ها ✣ روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت ✣ بهار رفت کسیکه برین گلستان گذشت

خطیکه گرد رخ او دمیده مسموم است ✣ وله ✣ حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرده بلبل را ✣ همیشه مرثیه‌خوان شهید مرحوم است

شگفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست ✣ وله ✣ دل کرد هرچه کرد ز مخلص گناه نیست
در عهد از خرابی احوال ما مپرس ✣ ملکی که در قلمرو ما پادشاه نیست

از پرده یار دیگر دلدار برنیاید ✣ وله ✣ خورشید حشر پیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد ✣ از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

سری که کشتن عشاق یار پیدا کرد ✣ وله ✣ جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار رعنائی ✣ نوشته‌ها بمن شد و چار در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف ✣ چه داغ است که از ما غبار پیدا کرد

از گردش سپهر ایام عجب نماند ✣ وله ✣ یکبارگی اگر دو پیراهنم بجا نماند
چون غنچه که از سر مینا جدا کنند ✣ صد حیف وقت نشه و ما هم بجا نماند

توکل را نظر هر روز بر توفیق باشد ✣ وله ✣ جهان یکسر گدای کس یار صاحب لطفی باشد

زوال دولت اهل ستم امان باشد ✣ وله ✣ سر گرفته چرا ز پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط ✣ که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم ✣ کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت ✣ چرا بجا است نشسته به بزم من فلان باشد
ستم وشت جنون پاسبان نمیخواهد ✣ که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که بانه بردی زمین فرود آید ✣ اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند ✣ هنوز غنچه منه در نوجوان باشد
کسیکه صدرنشینی گزیده او داند ✣ پسند خاطر آزاد داستان باشد

زاهد پیاده پی راه خدا بچوید ✣ وله ✣ کو را زبخت دی قبله نما بچوید

چون درختی کہ دواند بزمین ریشۂ شاخ + زلف آن سرو تہ خاک مرا میجوید
دارم دلی کہ عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرۂ خویشتن رود کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ کہ بر چیده بو کند
یا در نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری از و نتوان یافت در جهان + دیوانۂ کہ کوسہ ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد
اگرچہ طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + کہ بیجان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید پر لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چہ پسندیده شکارم کردند
علم باید کہ بسر وار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر زهمہ زر باشد
اول گنجینہ این است کہ درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد
لذت فقر بدارندۂ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را بسکندر ندهند
وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بہ سمندر ندهند
وارد یوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای کہ پیری نبود خواجہ نتوان صفت کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه پیسوز یم واو نظارۂ ما میکند وله آتشی افروختہ ظالم تماشا میکند
عقدۂ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانۂ علاج ترا نازم چہ پیچیدہ نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او بر جا نمود
دل عنان گرداند از یار کہن سوی دگر وله قبلہ را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
همچو زلفی کہ رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلۂ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبہ بہ در صف نماز
دلی کہ زلف نگاری بود شبستانش وله زشاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب کسی چیدن گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

وله
شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود + داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

وله
کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب + که نیست حاصل روی زمین بجز خاک

وله
میزند از فیض جاری دم هوای بنگال + محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی + عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست دست رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خاربستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون شمارم از گدائی چون هلال

وله
سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده نابم + چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه منت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

وله
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم + بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا گردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

وله
کشیده اند برنگ حنا ز تصویرم + خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

وله
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم + که یاران را رسانند نامه پیغام زبانی هم
امید قد خم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آنجا دماره داشته آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

وله
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم + ز آتشین تیغی الفت کن جامهٔ عریانیم
شبنم ما اهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه سیما یاد گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هرچند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چسان شد مهربان بر روح غمناکم ‖ وله ‖ گر دل آ وسخت جا می سفینه فولاد بر خاکم
رسید موسم گل را هگلستان سرکن ‖ وله ‖ چو گل زر کیسه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از می ‖ + ‖ برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون ‖ وله ‖ سرت گردم مکن زنهار پایم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من ‖ + ‖ چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب اشرق ‖ + ‖ قیامت شد که از آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من ‖ وله ‖ دیر می آید چو عیسی صاحب جای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام ‖ + ‖ حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند ‖ + ‖ دست خار از قصرت شد سر بینای من
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او ‖ وله ‖ اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو ‖ وله ‖ نیست وسواس که او هست زبان من و تو
کشته را گر و سر قاتل او گردانند ‖ + ‖ خلق حیرت زده رسم زبان من و تو
دلنشین افتاد مارا علم از آئین او ‖ وله ‖ عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که ‖ وله ‖ گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام ‖ + ‖ ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر در دست چشم بیمار تو ام ‖ + ‖ ای بقربانت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است ‖ + ‖ طفل شیرین حرف من شور دبستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی ‖ + ‖ خیر باشد والهٔ زلف پریشان که
ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی ‖ وله ‖ درین مندل نشستم مهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا ‖ + ‖ کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی ‖ وله ‖ کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موبمو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم ‖ وله ‖ گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیده سراپا نظر می آئی ‖ وله ‖ مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بیتو دلهای محبان چه خرابی دارد + شهرها می شود آباد اگر می آئی

بیوقت بر نخیزد از ساز سخن ادائی — ولہ — دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی

نتواند که نشاید به جفا احدی — ولہ — مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی

تو از کشیدن گردن همیشه در خطری — ولہ — به تیغ دار سر شمع را زیاده سری

فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است + قدم فشار بدار الامان بیخبری

که بلبل مشتاق چمن میکردم — ولہ — باطلب بوی پیرهن میگردم

من شگفته خودم برنگ گرداب + بیگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینه غزل هست دستگاه مرا — قوله — سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را — قوله — زخوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا شفا چه شد در مدینه نبوی — قوله — که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از آن خاک بیماران را غبرانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی — قوله — که در مواجهه مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شدم — قوله — که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مگر بسر خردی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دائره‌ها افزون است

سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم به عشق آن بت هندو برآمده است **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمده است

معتقد هنودان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از معتقدایان ایشان برآمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد **قوله** کز آفتاب زبیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می‌شود

اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله‌نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله‌نما میزنند و اثری از مقناطیس در وی پیدا میشود بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه مخواه بطرف قطب شمالی می‌ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله‌نمای اهل مشرق است و در قبله‌نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید

مرا از قبله‌نما این سخن یقین گردید * که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد * درینجا نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانهٔ فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف اینهمه بعد صوری جدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجا است که اگر شخصی بر بدصورتی

عاشق شد چای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل و ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرهٔ هندی خطش | قوله | کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائرهٔ هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر بدین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوشش | قوله | ز داغ بندهٔ خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود اورا سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه تصحیح کنی کز پی او دگر مرو | مصرعه | در نظر سبکتگین عیب ایاز سهل بود

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | مصرعه | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین لعبت ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمهٔ انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت اليس قد عبدت الملائكة واليس قد عبد المسيح فيكون هؤلاء حصب جهنم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند اینها هیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

بیہودہ اعتراض مذکور دارد بیشتر ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیدہ دم درکشیدہ الحاصل یکی از تلامذہ فقیر رسالۂ در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبہ از فقیر فرا گرفتہ در کتابت آوردہ درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی شواہد کہ بعد تحریر رسالہ بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد سے

مرا واسوخت چون پروانہ آخر حرف گرم او	ز خوبان جہان آتش زبانی کردہ ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامدہ بلکہ نسوختن آمدہ چنانچہ ظہوری در دیباچۂ خوان خلیل فرمودہ کہ یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد سراج الدین علی خان آرزو فرمودہ کہ واسوختن بمعنی سوختن نیامدہ انتہی کلامہ مجیب گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوبارہ سوختن است مثل سوختن زغال چہ وا بمعنی باز آمدہ شیخ نظامی در ظلم دارا گوید سے زخلق آنچنان بر دپیوندرا + کہ سگ دانہ بیند خداوندرا + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چہ در آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوختہ خاکستر میگردد یا بیند رضائی

گویدے گوہید داغ سوز کہ واسوزی از غمش	خوردم اتمام سوختم و داغ سوختم

و میرزا صائب سیفر ماید سے واسوختن علاج تپ عشق میکند + این درد را بداغ دوا می توان نمود + و در فقرۂ ظہوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکہ یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید ایںمعنی کلام میرزا صائب است کہ سیفر ماید سے قیاس زور رہی میتوان کرد از خمار او + کہ از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکہ زغالی کہ در آتش اول بمراد سوختہ میشود بی زیادہ و نقصان در آتش ثانی خوب درمیگردد الاخوب درنمیگیرد نشاہ می را با آتش اول و خمار را با آتش ثانی تمثیل کردہ میگوید زور رہی از خمار آن توان دریافت چنانکہ چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تہمت محض است چرا کہ در مجمع النفائس زیر ترجمۂ تشبیہی کاشی این شعر می آرد سے

از و حکایت واسوختن بمن بکند	نہ سوختہ است چنانم کہ واتوانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ✤ بداغ صد کلفت واسوختم از خامی همت ✤ چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم ✤ میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ✤ حرف و نبیاد رکتاب
سینه شایان حک است ✤ گر کنی الحاق در قرآن سزای کز لک است ✤ معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ✤ قریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری ✤ که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد ✤ وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ✤ خرق پیران خرابات تماشا کردم ✤ که
بصهبای کهن بازجوانم کردند ✤ معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ✤
از ولی خارقی که مسموع است ✤ معجز ان نبی ممنوع است ✤ درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینه ولی و معجزه مقید شد آزاد ✤ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن ✤ بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب ✤ معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور نیاید * مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مراد رهٔ محبت از چمن بیگانه
میسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ ز تنگی نهان
ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانه ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ سحر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل فتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی *
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد * چو قحط گل
بود بلبل بآب و دانه میسازد * و سلیم طهرانی گوید ؎ بید گلفروش را مانند *
خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند *
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و امیدی رازی گوید ؎ ای
چغد به ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم همچو من دیوانه نسازی * و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خامه ماند درین نسخه
سرخی سر باب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ثلث و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی * خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ تو گلی گو
که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و [illegible]ی
هروی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست * پیر گردی که جوانی و لقا با
با تست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و بنظیر
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای

در آب و قدح میانهٔ برف + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
ع سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
نخیل عمر تو کشورجان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ع ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + ندانند هر کسی گلگون صهبا
را عنانداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
نمیشود زیراکه هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه بلفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع ز حرف
خام هر بیظرف از جا در نمی آییم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ع آزاد و نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید در حاصل کلام اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس بغنچه میکند و میفرماید ع ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است + فراغ
بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
بسته بیگانه میکند ع هر طفل غنچه بسبق درس صبح نیست + هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد + علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیراکه مشبه و مشبه به از یک جنس باشند یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
تشبیه برای اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبه کردند و فقیر
جواب اینها ادا قلمی میشود آزاد ع آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد * کله بر آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمده مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ع شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر بفکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیبی صحت
خانه یافت آزاد ع گره ز ابروی خود وا کرد قاتل من * شهید این دو کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شده
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بلبلک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیدت *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
چه کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابروییت * و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابروش هواش اندازد * آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اندمرا * وله دیوانهای چشم ترا طرفه طورها است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * میر سوسنجان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی با مستعمل نمیشود چنانچه
هردو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاهد هردو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی هیچ سنان تو عجب حلقه ربا نیست *
وله سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید * نقش سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمهٔ
سوسنجان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه هشتم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة والف

جهان فانی را وداع کرده در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ــــ سبحان
ز کلک گوهربار ✤ آبرو داد شعر و انشا را ✤ گفت تاریخ رحلتش آزاد ✤ کرد جرأت
وداع دنیا را ✤ سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامشخص
میتراشند و رخسارهٔ تحقیق همین را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم آست
که در بهره و زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه
تسلی بخشیدیم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدیم

ب

ما دقت صنوانا علی الوعار ✤ أفذکرت افوانا من الجرعار

ودعت وفوادی اسی فاغتربا ✤ وله ✤ ویعد مالی علم اینما ذهبا

حققت انیتی ان لا یفارقنی ✤ قلبی ومن بیننا وفیه فانقلبا

رایت یوم سار القوم من اضم ✤ یروح فی عقب المعشوق مضطربا

احسن الی بدر التقافی الغیاهب ✤ وله ✤ واذرف اشباه النجوم الثواقب

اروم من الزورا تقبیل ارضها ✤ سقی الله ایاما بجوم السحائب

نزمینا الرایا الیها تعطشی ✤ وصورتها فی ربع قلب فرقة لازب

رحم الاله مطوق الاثلات ✤ وله ✤ ازال عنه الطوق بعد ممات

قالت فتاة یا انسا دروینها ✤ حلبت سلیمی بحجة الخضرات

فاتین نحش الی محل جلوسها ✤ الیوم یوم الخط للنظرات

یحشک یا سلمی حمام اللوی علی ✤ وله ✤ تفقد حالی فامعی قول ثالث

یا ایها المحنی روحک سارقة ✤ وله ✤ شققت المحب علی ما فیک من عوج

ثبت عطفک عنی الیوم منعطفا ✤ وکنت فی سالف الایام منفرجا

لا کان قلب خلا عن کی لاعج ✤ ولا عیون بها الاهواء لم تهج

الظلم فی سود شعار باسے	ولہ	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للغوزان وجد شد سلے	+	وتجعلہ لنلبسا فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی ظبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من ملیت وسار	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحاظ الخرائد حین تخفو	+	مریضات ببن قوی الصحاح
الا یا عمر راحة ابن تسرے	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جد واک دررا	+	سوای شربة الماء القراح
نهست فوادی مقلة سکرانة	ولہ	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریئه	+	یا للقیاسة ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الفوائح	ولہ	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید	ولہ	وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئن یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	ولہ	قد جئتنی بنسائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	ولہ	[illegible] حمام شادی
فسالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الانجاد
قالت اتنصحنی بحبک فاستفق	+	اخشی الی داعی وکل النادی
کثرت نواظرتی بجفن مانع	+	وتجرحت [illegible] فوادی
قتلت مطوقة علی ید صائد	+	ورأیتها رضیت بقتل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	[illegible] سنة الصیاد
جملت عیونی یوم سارت اینق	+	[illegible] ثم الحاسد
وکان قلبی طائحا فی اثرها	+	[illegible] فاهوی من الوادی

نار الزنا وندیبة فولاذا + نار الوداد ندیته افلاذا
بلذت قاتلة رایت فوادها + حجر الصارم لحظها شحاذا
اصمی الجلالة لحظها فی مرة + الله اکبر ما اشد نفاذا
انی علی شرط الوفاء ثابت + ونزید ایثاق المحب لماذا
آزاد من مجد النبوة کاسع + ویراغه شهر المدینة نهرا

وله

زارت جزاها الله خیرا شهدی + فشممت منها فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تربتی + فدرت بتخفیف العذاب کثیرا

وله

ازاد قاطن واسط ویراعه + وبها افاد اسکر الاهواز

وله

الشوق فی القلب السلیم عن الهوی + نور اتی ببیت المقدس

وله

ارایت قد نفضه الغزال الناشی + من لی من الاحباب بالاحواش

وله

عطفا علی اطیار ذی الحصحاص + جاء الربیع وهن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی + تخلیصها عن محبس القناص

وله

داوی محبک یا سلمی من المرض + ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض

وله

لا یستمن نضجته الا طاط + ثقلت مسامعهن بالاقراط

وله

بارع الاناس قلوبهم بلحاظ + وشربت سما ولقیته الالحاظ

وله

خفت الله یا صیاد طیر الاجارع + اتقتلها دقت الثمار الابارع
علیک تبسم الابارق رافتة + اتجعلها قفرا اتقتل السواجع
ومالک تطوی الکشح عن خرقة الهوی + غندیح ربات البیوت الدوامع
اتلمع من تخلی الجسوم لطیفة + وتجهد فی تضیع خط المسامع
فان رمت ان تجری بلسان کوثر + فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل + صفقت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان السند له غزة + اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع

وله

این النقاد المغنی والاصمع + یا لیتنی سفی سوجها المزرع

لقد وجدتنی صحوة العید فی منی	وله	ونرجو من الشان ان تقبلا
سرت کرما ارواح وارة صندل	وله	واهدت الی الممدوح لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال	وله	بها لحاظ زینتها بسم الغزال
نصت سیف اللواحظ علی لطفا	+	فیا لجلال کاسیة الجمال
تترع فی عمود البان غصن	+	فکیف انال یا اهل الجبال
الاهم الهوی فیه سرور	+	کما فی وصلها وقت الدلال
رایت الامس فی قفص سجوعا	+	یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا اسیرا	+	لیقتلنی لهجر دار العوالی
سلمت غزالة دارة الآرام	+	اهدت الی المشتاق منک سلام
فعل النسیم الرنقی بمهجتی	+	ما فصل الارواح بالاجسام
تخشی المعالج ان یداوی قائبا	+	لله عائبة شفت اسقامی
الصب فی ید والغرام فراسته	+	مصلیة سقیت بصوب غمام
فاذا تمکن منه فهو مندل	+	بطلت علائق عیشه بغرام
تالله لا ادع الغرام بحلة	+	یزداد ان امر علی بطام
یجزولی فی ضلوع المغرم	وله	تالله خیر من فواد مولم
شاهدت ساجعة علی ید صائد	وله	نقلت الی قفص من الافنان
قالت وندرت دمعا مسلسلا	وله	هذا جزاء العیش فی البستان
سقی الله لنفا غنیا سجوما	وله	وزاد غصون روضته نموا
فسل شجراتها حملت ثمارا	+	وهل ثمراتها بلغت اودا
وهل ارتاح فیها مستظلا	+	وهل القی بها ظبیا عطودا
اری فوادی ذکر النجد یشجیه	وله	یا ایها القوم قولوا کیف اسلیه
یاغیث عفرک المبارک رحمة	وله	انت المفیض علی الخلائق ریا
ان وتحن الظما سئون کرامة	+	سماک من ازهی السحاب ولیا

لفظ ولی ایہام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی اللہ از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فخسبنا وجهها قمرا	وله	مشققا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
یا ظبیة خجلت بدر خطابها	+	بل تفر حین شطفک المترقبا
او ما رأیت غزالة وحشیة	وله	عجبا کلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من ود
رشیقة شبهت فی مسیها شجرا	وله	وعا من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت وانما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی سیاها مغیثة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فتقفدی من نار عن جیرانه	+	هذا العمری مسلک الاخیار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة حندست نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نارفون عن اسمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة	وله	اذبت قلبی وحق اهل النعم
ای نزی سائق الاظعان انجشه	+	نهاه عما یغنی فنایدة الامم
اری وبینا سری من نحو کاظمة	وله	نسیم مسبها الریان عطشانا
یجول البارق الجفاق بردمة	+	مستقیا من کریم غاث ظما نا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع ومیت من وله عدنان

حرف الباء الموحدہ بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال وعطارد یکی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد ہمکر فارسی بود در عہد دولت خواجہ بہاؤ الدین صاحب دیوان بہ اصفہان افتاد و بوسیلۂ مدائح او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ع پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط
پرورده تو که سه و دون دو بسط دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ع بیصد بره سپید چون بیضهٔ بط ٭ دروی ز سیاهی نبود هیچ نقط ٭ از گله خاص ما نه از جای غلط ٭ چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط ٭ اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت بیک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان ورجه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است ع سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از فضایل اوست بعد تغزل ع گرچه پاینده بود خدمت مشفق واجب
هست واجبتر از آن خدمت دستور انام دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل نام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ع با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش یا د ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران به نخواه تو راست از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام منظور است مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ع از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر
خداوند تحلبند شعرا شاخ بیگانه را بانخل خود پیوند کرده با بوالفضولی شعاع غیر را به باده

ارزانی داشت و ازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او ‖ با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم ‖ با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

وازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا ٭ تا بوییت ز زمین رقص کنان برخیزم ٭ حافظ گوید بیت

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ‖ تا ببوییت ز لحد رقص کنان برخیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری ٭ بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم ٭ و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ٭ بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم ٭ این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است ٭ مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم ٭ فقیر تقلید این همه ارباب مذاهب سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم ٭ همچو فوارّه ز جا گریه کنان برخیزم ٭ بر سر تربت من شور قیامت افگن ٭ که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم ٭

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا ‖ که پر و بال فشان از سر جان برخیزم
بسکه ستم گرد سر راه اگر او بگذرد ‖ مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر توای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب ‖ بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل مبر جگرم را خون کرد ‖ جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل نیست ازین باغ گرفتم آزاد ‖ طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبداشت و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بزندش ‌‌ مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون اینچنین می‌بندد

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را ‌‌ غافل که زود می‌شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر ‌‌ اگر پرورده است چون خواجه آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت بآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ * هم دیر زیست که زود میرها * دعای شیخ موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیا شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت دوستان نگنجد * شادی و غم جهان نگنجد * چشمت کشد و لبت دهد جان * مرگ آید و در میان نگنجد * انجا که تو مرد خود فروشی * رخت تو درین دکان نگنجد * پا را چه مجال در ره سیت * سر نیز بآستان نگنجد * وصف رخ او کنم بخورشید * خورشید در آسمان نگنجد * ما خانه خراب کردگانرا * در دل غم خانمان نگنجد * با دوست گزین کمال یا جان * یک خانه دو میهمان نگنجد * فقیر هم دست و پای زده این زمین اطی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است در قالب خاک جان نگنجد * این مرغ در آشیان نگنجد * آن می که بود بساغر ما * در شیشهٔ آسمان نگنجد * در پرده نماند حسن شوخت * چون ماه که در کتان نگنجد * یک شمه ز آرزوی وصلت * در حوصلهٔ بیان نگنجد * سودای متاع عشق دارد * سودی که در و زیان نگنجد * وصف تو برون طاقت ماست * یک حرف بصد زبان نگنجد * با سرو شما بهم آزاد * در گلشن ما خزان نگنجد * مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود ‌‌ ز روی لطف صبا مشکل مرا بکشود

سر شکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	✢	کہ از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوئی بسپرد
صبحدم چون سبق با مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره بمکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در عجب لیکم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم نشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صلهٔ خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختر انی که بکر فکر من اند	ع	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیت شهرت داشت برنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

تراۀ تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ع	شده است قطرهٔ خون بسته گریبان گیر

کاسه‌ای چون دگرانم سر و کاری نبود | وله | تا به مشغولی آن هیچ قراری نبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم | وله | تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم دره جانب کوشش فگنم | وله | تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود | وله | ز شوقت میزدم بر سینه اندوهناک خود
درچمن گریه کنان بی گل رویت بودم | وله | ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم | وله | تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و نبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون ربابت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت‌گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد و باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جوهر گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ هنگفت او را که پنجهزار روپیه بود بار داده در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران و یار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سی بندد

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید | | معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو | وله | لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بنیرنگه دوست | وله | هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لحه خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است والد داغستانی می نویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

باقیای نائینی

میرزا بدیع

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی تعبیر آباد بمنصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره آن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساخته معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بریع از برای تاریخش	ب	گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و صد و بست و یک برمی آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطا از ملک الشعرای پایه تخت ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از موا خنده برمیداشتند وی میکند اشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه بپردهٔ غفلت برابصار بیگانگان فرو هشته شده معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ اقتبیه قابل کتابه عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از جانقلشه دال باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

از من دلی که دارد هر ذرهٔ اش نوائی	ب	چون خرقهٔ گدایان هر پارهٔ ز جائی
شقهٔ زهر تقاش تا ابدی نشاه نیست	وله	چون گل تر پاک تلخی در کفن داریم ما
بر کنت آفرینش استاد علی است	وله	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
در رتبک و علی موافق به عدد		یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان بود
روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع برق داغ لالهٔ سوده
میرزا بیضا به رساند مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست ✤ امیر الامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود
جرس دعوی می جنباند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	بیت	سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید بیت رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم ✤ بلند طبع شناسد کلام بیدل را ✤
نشاء فقر چیزه دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس و بلدهٔ
عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد و آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع
شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی بعمل
آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در
مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید و ذکر میرزا درین
جریده بنابر هم مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صله عطای همت امر است
و رد صله همت فقر او شتان بینهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت
بی نیازی رتبتی دارد کریمان واقف اند ✤ ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر
عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ اثنین و ثلثین و مائة و الف
برگشته رو کن مسلّا شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش	من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مأته والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید بیت سرو سرگروه ارباب سخن + از عالم آباد جهان خرم رفت + گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بسر قبرش فهم شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم	که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران حیران ماندند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در انجا گوید

هر گه دو قدم خرام میکاشت	از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در تنبیه الغافلین میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و چند هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بهزار ادیبا شد [illegible]

باتباع فقیر در آمده در بعضی زمین‌ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحر قلیل الاستعمال
غزلها بقدرت میگوید خصوصاً بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز تصور فکر دوام او	ه	چو نگین نشد که فرو روم بجز از خیالت نام او
ز دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی		همه را بود غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر و کار غلط سبقان ز علم و عمل بنشانه زدن	ه	ز غرور دلائل تحمیری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک		بقبول طاعت حکم قضا نتوان ز عذر و بهانه زدن

و در بحر طویل گوید

منفعلم بکه برم حاجت خویش از بر تو		ای قدمت بسر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن و در مژگان فراز کن	ه	ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلمی بفسون تبسمی		شکری قوام ده و شکری را گداز کن

و اصل درین بحر غزل بوده باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم	ه	که تواند زدود از این دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

ز برق گر تاب لب از بیان بهم دوزد مرا	ه	خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
همچو شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن	وله	قدم شکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکن قدم بدامان	وله	تا آبرو نریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم	وله	بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما
نزاکت‌هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت	وله	مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی	وله	گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنیم	وله	از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد	وله	بحسن محض نتوان پیش بردن ناز چینها

ضبط آداب خاک ریک طپش نعمت دهد ‏ وله ‏ چون پر طاؤس در پرواز گیرم دام را
کیست از ما تو چون خاشاک بردارد مرا ‏ وله ‏ شعله چاره بی کسی تا پاک بردارد مرا
پیچ بیچ تخمی خود ناز دو عالم داریم ‏ وله ‏ سایه دار از مژه است پیش نگاه ما
صاحب تسلیم را هرکس تواضع میکند ‏ وله ‏ گر کنی یک سجده پیدا میشود صحرا بهشت
چه بیبا نیم وقت است گر شور جنون گرید ‏ وله ‏ که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
برو می شاهدی بلبلی گر چشم بگشائے ‏ وله ‏ دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان را
نظر بگردان از راستان هیچ بست گردد مرا ‏ وله ‏ که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش ازدون را
پرواز هم بیدل زمین بیشتر چه باشد ‏ وله ‏ بر دوست گردش سر ما را آسمانها
یک قلم شسته وارستگی آئینه ایم ‏ وله ‏ بر هیچ نقشی نبرد سادگی از دفترها
مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام ‏ وله ‏ با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس و صحبت و چه خاصیت دل نظر دارد ‏ وله ‏ که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانها را
در زیر چرخ کی مژه راحت طمع مدار ‏ وله ‏ آفت شناس سایه سقف خمیده را
آنرا که نفس مایه جمعیت روزی است ‏ وله ‏ چون مار شب به همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها ‏ وله ‏ که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت همین هستی ندارد امتحان ‏ وله ‏ عکس گل نظاره کن اما مجو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم ‏ وله ‏ در راستی افزون زخم است سنان را
ما را بغم عشق همان عشق علاج است ‏ وله ‏ مهتاب بود پنبه ناسور کتان را
ندانم از اثر گردش کدام دل است ‏ وله ‏ کرشمه شد بپا بوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند ‏ وله ‏ مکن پرستی رنج زشتی خود را
در حق انصاف ابنای زمان ‏ وله ‏ وادی تحسین میسد به دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را ‏ وله ‏ لب بالمی کر توئی ناله میکشد بار را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم ‏ وله ‏ آخر این پاسخم از خود دهن بدگو را
آرزومندتر اسیر گلستان آفت است ‏ وله ‏ نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن | وله | کم بود گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی | وله | نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد | وله | که گوئی پنبه و میناست در بین فشار امشب

عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن | وله | خانه از افتادن دیوار دیگر شد خراب

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست | وله | در داغ عالم پا در رکاب را دریاب

همه غضنفر و قسیم تا بجاست خودیم | وله | دگر نه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج | وله | رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست | وله | اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گر شد از اهل صدق دامن پاکان بگیر | وله | آینه و روی زشت کافر و روز جزاست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغییر دعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین ولی است مصرع خوردن ناقابلان هر دل برنج ماست

کار ما ای وای ما عشق عجیره افتاده است | ــه | بس جهت دیوار دارد از گریبان چاره نیست

بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند | وله | مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت

زین چمن با درد پیمائی قناعت کرده ایم | وله | جام گل تنها بهم یاران ساغر لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم | وله | که آب گشتن گوهر [illegible] ز شرم سخاست

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد | وله | تنگی است درین غنچه که اینها اثر اوست

ای آینه از ما طلب عرض مکرر | وله | تمثال ضعیفان نفس بازپسین است

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است | وله | فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآئی | وله | هر دانه که از خاک برون جست نهال است

نگه از بیرنگی که پری داغ تو گردد | وله | چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است

راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن | وله | هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد | وله | گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است | وله | همچون چنار یاری دیدن دست ما دوست

صفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون رقدم است	وله	چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سر موی اگر از خویش بر آیی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد		ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست	وله	رنگ میگردد دگر شمع با پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت نساد	وله	تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
خواهد تا چند به بند و به تغافل در گوش	وله	شور هنگامهٔ محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم	وله	بازیچهای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرها است آئینه ترتیب داده است	وله	مشقی نیاز جلوه کراین صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما	وله	خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار تست چرا خون نمی شوی	وله	ای بیخبر دگر چه به رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعلهٔ وا مانده را عصاست
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد	وله	عمریست نقد دست نیازم گل دعاست
بجوان لذت دنیا گزند بسیار است	وله	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می	وله	هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم	وله	نیست جرم ما و تو هیچان هستی ننگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان از دو روزه بیش نیست	وله	خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودای بتر از زحمت افلاس نیست		دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیجا از اظهار مطلب خون استغنا مریز		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن | وله | مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

پاس آداب محبت بهوس ناید راست | وله | شمع بر قشقه و زنار چه‌ها سوخته است

ویل جوش هوس هاست الفت دنیا | وله | عجوز اگر خوش شست آمد ز علت غربی است

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد | وله | تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد | وله | رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست

با تیشه چرا چهره شود مخمل برهمند | وله | با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت

[illegible] ای شیلوه زر و شندلان نمی آید | وله | در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج

[illegible] حسرت چیدنی کز چشم تر نکشد قدح | وله | ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح

[illegible] ادعمر بر داز چشم ما ذوق نگاه | وله | کشتگیها کرد آخر غمزه این بادام تلخ

ظالم به دنبال است مو و ب بدر آید | وله | آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

از نامه ام [illegible] شوخ مکرر شده باشد | وله | مرزا است بحرف فقر اثر شده باشد

دل نازه پیشان تحفهٔ شوخی نمی خواهد | وله | الهی چون حنا خونی که دارم خیر رنگ افتد

[illegible] اگر [illegible] اهی که توان یافت کجا است | وله | بچه امید نفس رخت سفر می بندد

[illegible] ادان خواهی گداز عشق حاصل کن | وله | که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

[illegible] را ترک هوا روح مقدس میکند | وله | شعلهٔ کز دود فارغ گشت محض نور شد

[illegible] شد ز دنیا هوش اگر پیداست خلق | وله | صبر و حنظل در مذاق گاو خربوزینه بود

[illegible] وصل که می دهد امروز | وله | چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد

ای [illegible] تیغ و دونان چه ذلت است | وله | دم نیست فطرتت که قفای سرین بود

دل به غفلت نکردن تمیز خوب زشت | وله | خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند

[illegible] از من بی بال و پر سلام رسان | وله | که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

[illegible] دستی آن زلف تا بدار کبابم | وله | که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

[illegible] از غره غافل شو که هیچکس اینجا | وله | بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد

[illegible] داغ محبت نمی شود | وله | این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است	وله	کینهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د
بر دوش غیر تکیه زدن سرکشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	نیچهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نئیم	وله	سایهٔ باری داردا ما هر کس آسان میکشند
این غافلان که آئینه پرواز میدهند	وله	در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من دما می بیند	وله	به فلک نیز همان ورته پا می بیند
نکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی آنقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم با ما که این مدار اکرد
بهزار کوچه دویده ام بتسلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسد
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازید	قوله	فرصت چه قدر سبحهٔ شمار است ببینید
عمر باشد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف وا رصحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گبر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش ز صحرای بنگ آید

گرد حسرت انیقدر سامان بالیدن نداشت وله با جهان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
رنج غربت در کمین انتظار عجز ماست وله از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوز دآه مجنون برخ لیلی نقاب وله شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را وله بهمین رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن وله کرم مشکل کند از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود وله با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن بخاک میند از در تامل گوش وله برشته که گهر بست کشتی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم وله چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
هر امعانه شد زاختلاط قمری و سرو وله گر خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
ولدار گذشت و نگه باز پسین ماند وله در رفتن او انچه زما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست وله باده فونها بخور تا شاه پیمانه میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست وله آئینه از هر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بت بیگانه ماند وله گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور بشکنم وله بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره راز مایهٔ امداد کس چه سود وله دریا حریف کاسه دار دن نمی شود
چو شمع منصب ارسنگی مسلم آنکس وله که تیغ حادثه تا جش ز سر رباید خندد
چو شمع غرور با چو شمع حال مقصد است و بس وله تا ترک کردنی بجا ست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند وله ز بیم سوختن عیب است گر آتش در آب افتد
کلفت ز دامی کینه دلها تواضع است وله از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند وله ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع وله سرچشمهٔ آئینه ز جوهر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند وله دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
[illegible] وفا [illegible] رشته طول امل وله چهرهٔ این موصفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هر چه ندارد گله دارد — وله — تا سود دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد — وله — هشدار که پاسی تو همین آبله دارد
دو چشم اهل دل بین و دهل زن — وله — کاین طائفه را تحفهٔ اهل حامله دارد
چنین کز هر نفس جمع کردی آبرو بیدل — وله — عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت — وله — دست فقر از آستین هم یک وجب کوتاه بود
غافل هم ز صورت واماندگان خاک — وله — در پای من ز آبله آئینه بسته اند
رواداری چرا بر دختر رز ننگ رسوائی — وله — گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از هوس باز آ که ز عمامهٔ سنگین — وله — سر بکشد انجبا الم پشت خری چند
زانکه الفت مردم عذاب و ما نیست — وله — فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
سیاهی خجالت باش گر عزم سخن داری — وله — قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
بپوچ است قامت خم و آرایش اهل — وله — بپیچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی — وله — تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
سگان را در مدارا نرم رو فهمیده — وله — لبهای درشتی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم — وله — ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دو نشانه دارد و لع هم عبارتهایی است — وله — بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر چمن سود رنگ هستی آشکار — وله — جام میخواهیم و در میخانه یک طاوس دار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود — وله — در دل خارا را آب لعل گهر میرد شرار
ز حال ما تغافل گذشتن آسان نیست — وله — چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
هم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد — وله — بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاوس بچندین رنگ محو جلوه — وله — نقش دانم دیدی از نیرنگ صیاد هم مپرس
هیچکس را داغ بی لفظی به پیشانی مباد — وله — چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی — وله — همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
[illegible] اهل اگر [illegible] — وله — شعرا [illegible] دست [illegible] رقص

صاحب دلی ز گرد رہ فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شکست شست	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
نقد ما را شمار به کم از عالم تیغ	وله	که برشها است بقدر تنگی دردم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	در بستر است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی‌شود ظرف نرم خود درشت مزاج	وله	بردهٔ آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خارپشت آخر هلاک
نغزهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشسته تا یکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا در پا کشد تنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مصرعه
با شیخ تا انصاف من بچیند از گلزار گل ؂

نامی ز جام هست بدست تا میکشیم	وله	جز دامن تو هرچه کشیم دست میکشیم
ناموس بی‌نیازی ما مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گدا نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاؤس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پا بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دویده‌ام خجلم کنون که خمیده‌ام	وله	من اگر بحلقه رسیده‌ام تو برون نشانه‌ئیم
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده‌ام	وله	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده‌ام
سودیم سراپا و بپایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا خشت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بپابوس همایی نرسیدیم

با آستان تو عهد غبار من این است	وله	گر گرد سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را به پیش امکان من متهم نکردم	وله	خلقی بخنده باز دهن گریه هم نکردیم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم	وله	هیهات از دلی که با ماست آه از کسی که ماییم
با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم	وله	نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار تا صد بر نمی تابد	وله	مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست	وله	مگر بدیده حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را	وله	در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل	وله	سیر گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل	وله	چو شبنم گر بجائی گام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است	وله	نبض گردیم که ما نیز چراغان کردیم
وصال گر شمر دیده های بیخواب است	وله	من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است	وله	کیست فهمد که چه خدمت کردم
تسلی از غبار چشم بیرونم نمی خواهد	وله	برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سبحه یک دو روز که با هم نشسته ایم	وله	از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در انتظار رزد	وله	خشکی لب نپسندید تر هم
بهر جا رفته ام از خویش بر راه تو می پویم	وله	اگر نه زیب دگر گرد رهم غبار آن سر کویم
هرچند درین ره طلبت تاب و توانم	وله	چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خواب من از خواب بصد حشر نخیزد	وله	در سایهٔ مژگان تو گرد شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل	وله	زبان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند	وله	با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب امتیاز	وله	نسوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت	وله	این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
درین سه دم تماشا خانهٔ دیدار بود	وله	عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بسار دهر ندارد ز خندهٔ اولام ولہ ذخیرهٔ که کند میهمانی بلکم
گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است ولہ در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من ولہ که چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست ولہ تا سری داریم باید درد سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه ولہ کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است ولہ افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان
ز فیض اغنیا با تشنه لبیها قناعت کن ولہ ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه مایل ولہ آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب ولہ یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند ✤ اینجاست بزمگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است ✤ باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند ولہ محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان حسد اگر دارد ولہ نفس چون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند ولہ چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون
باز چه صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو ولہ رنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو
ذره ببال آفتاب تا بسپهر می پرد ✤ کیست بخود نمیکشد بازو دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو ولہ ای رفته از نظر چه خط داشت پای تو
خشم را آئینه پیدا از ترحم کرده ولہ در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی ✤ عقده بی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد ولہ تا بهشت آمد بیاد در جهنم رفته
چو حباب عالمی را موش کلاه داریست ولہ بدماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته
برنگ خامهٔ تعویذ سامان چه چیند نگم ولہ که هر سویم سری از عالم دیگر برآورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت ولہ آه انسان یوسف کو در چاه هستی تماشا کرده

لفظ همزاد ورق دانا دو عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد همچو میر غلمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صاحب اندوزنیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص بلطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف ببرابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا منفصل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال فتن محمل مرا
بی عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم بسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین ماتم ببین غفلت است و بس	وله	می نیست گر بکام تو لبشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد ازان لبها
صبح دیدم زسر هستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا پیچیده بندی زلف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصد این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته پامال کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	له	دو عالم گرد دو سازی بهان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	+	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن زبس شیرین تحرک میکند	وله	بیشه زنشان محمل بدرست خادم سنگ پا
از نماند هیچ زخون ریزیش وسمه	وله	در دست او به قدر حنا ماندن ایم ما
همزبانی با شنای بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یکجرف بی تو قیمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما سکان خاص هم داریم	وله	برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	اگر در دشت دل نخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست تحیر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایت ها
سر پیلطنت غیرت بر د بر پوست تخت من	وله	گر کردم یکه در زیر نگین خود و لایتها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نروم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا بدل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بخیر پیر شدی قد عصا را در یاب
بسکه بار پاس دلها بخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرو یا هم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای تحیر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا اوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد را ازین بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
خوشنید قد پیران بعجز میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افتاده است
هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبرت
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سر سه را در یاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست	وله	چون کمان واماند آغوشم که هی نخجیر جست
تا بخونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

هر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است	ـه	آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعبد الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من بین شهر دوازده کس عبد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشانم گفت نی شما عبید الله بزیادید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنا بر تفاؤل بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بخیره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال | وله | همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد

یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من | وله | آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد

من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت | وله | آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود

شوخی شمشیر بر هم میزند گلدام را | وله | تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود

آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد | وله | در هر نگاه دور بهٔ مجلس تمام کرد

رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد | وله | چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد

ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد | وله | اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد

قیامتی است ز جای بلند افتادن | وله | ز بیم روز بدی ترک جاه نتوان کرد

ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت | وله | که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد

چه قدر فرق میان من و زاهد باشد | وله | من خدا دارم و او نام خدا میدارد

من آن روزیکه دیدم در قدش موی میان گفتم | وله | که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد

گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش | وله | آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد

لب ز گفتار بباید بست گر دل صاف میخواهی | وله | که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد

تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید | وله | هر کس که سر نکرد فدا دردسر کشید

کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف | وله | وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند

بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند | وله | حسد چه کوشد از داغ خویش بر رضوان زنند

گر دیتیمی گوهرش بسکه شد بلند | وله | دریا تمام روی زمین میکنم قیاس

نخی دارم که باشد از حیا شاطگی ننگش | وله | خدا گر پای او بیند سر از ردم برد رنگش

بپرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیده ترا زچوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش	وله	جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می میخوریم در پیچ نیابیم در نشاط	وله	یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
زبهم نمیگسلد رشتهٔ تماشایم	وله	زبسکه با نگه او نگاه سر پیچم
عالمی گردیدم انگاره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام	وله	کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
از بهشت کرمن عشق او بنام افتادم	وله	زجا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند	وله	بر سر دار دلم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی نعمتی را قدر میدانم که چیست	وله	منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پرخطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته سنگی را معبودی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام
جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم	وله	دو عالم رنگ بازد گر خزان آرد درخت من
هر گز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد بجز اتاب برشتن
کی کنم پیمان آن غنچه باور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار	وله	نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسند من	وله	نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من
دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را بجا بگذار و تکلیفی مکن

ہمچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	ولہ	تا چه در خویش کمی دیده برافزوده ام من
ا نفس هست غم دینی و عقبی با قیست	ولہ	دو جهان نذر دم مرگ که آسوده ام من
حسن شهری دیدهٔ هرگز ندارمی ره بدیه	ولہ	میرزا ئیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت با بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	ولہ	شیشه خالی بیشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	ولہ	ز مصراعهای آه خویش کردم جمع دیوانی
بستی از بجو دعقبهٔ دل برجبین رنگی	ولہ	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در بهشت والای من خوا ہدرقیب	ولہ	آن بود کز قامت دلبسته کم جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

نروی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح ادهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت لیست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمید اشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته است

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	✤	شد فتح بهر جا که رو آورد ند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	✤	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای تازنینان معانی بود و تراب لاقدام نو آئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بسر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از لبش گر یستم بیتو	ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	ولہ	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب ۱۰

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرا دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان فطرت سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کوره از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماند و دسند و سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة و الف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر با مبارز الملک سربلند خان پوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نیست برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب داد نمود رباعی

گویند که هجو کرده مارا جعفر — شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار — امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نگیرد قرار — خواب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رسانید پیامی — بید ماتمی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الٰه آبادی استاد زمان و یگانهٔ هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلادهٔ نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن والا دودمانیست در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم بر زد و علوم درسی از بعض علمای فواره کسب کرده بپایهٔ اعلاء فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رسانده مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زبان دانی فرس دم سلونی عماسئلتم میزد و صنادید شعرای عصر یکقلم از وحساب بر میداشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

	محرم است دلا سیل خون دیده ببار	✤	زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار	

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مأته والف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

ثابت الٰه آبادی

سنه هزار و صد و پنجاه درنیولا که تذکرهٔ واغستانی رسید و سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون واغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ورزید مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی براقم حروف میکرد و قول واغستانی بصحت اقرب است ظاهراً الفاظ یک از قلم میرزا مظهر مانده مؤلف گوید

ع اشاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفهٔ منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

گشته چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ع	پر میشود پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافه چمن هوکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل نشسته بر سن بارد	+	غلط کنند به گلزار استخوان مرا
[illegible] که نمی‌بندد پر پروانه را	ولہ	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
[illegible] پرده [illegible] انقاش چیست	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
[illegible] زبان ورود مال تباه ما	ولہ	دارد چو غنچه مشت گره عذر آه ما
[illegible] نیست خونریز دل بیتاب را	ولہ	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
[illegible] دست از دامان قاتل [illegible] شست	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
ناشکر [illegible] تو گشته شکر زبان ما	ولہ	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
[illegible] اگر مشیو نیم	+	چشمی زرسیت اشک زود فغان ما
[illegible] جگر ما	ولہ	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
شکر [illegible] های تیر دلستان ما	ولہ	تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
[illegible] نمی‌بندد	ولہ	چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
[illegible] چشم بیمارت	ولہ	فرنگی لائق کار خدائی [illegible] را
[illegible] کلاه [illegible] میخورد	ولہ	از خون صید نیست حذر شاهباز را
[illegible] ام	ولہ	در فشار دل بهینا ست این گلدسته را
[illegible] چشم ناتوان [illegible]	ولہ	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می‌آید — وله — گل و داغ جگر اشک مرا در دامن ست امشب

تا راه نظارهٔ بتان رفت — وله — چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او مگیفت خواهم کشت ثابت را — وله — نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی — وله — زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت — وله — از خامه سر سلسله پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود — وله — در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد — وله — تا نگه ما الف خط غبار است

نازم آن کاتبی چیست قلم کار ترا — وله — گرچه پیراهن تصویر لب و جیز و نانت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام — وله — در اول قدم بسرم شام غربت است

میکشان را زاهد بغیر خدمت سیکند — وله — این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریا اندام هرجا بیرسد وا می کشد — وله — هرکجا افتاد محمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد — وله — شور چشمم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد — * — خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم — وله — سخن ما را بتنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد — * — خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد — وله — عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بخوتم سبک رنگینش — * — گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم — وله — کرتا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص لطفهای عمم باشم — * — چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را — وله — نگو در دسر بیجا بکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد — وله — گل گل شکفت پا بدو لم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خنده انفش — وله — کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است ازبس حلقه در گوش تو اعضایم — وله — گذارد سر بپای هرکه فرمائی سرا پایم

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع	ولہ	بجای می پر از گرد کدورت گشته مینایم
ز حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	ولہ	نمیتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	ولہ	چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	ولہ	گرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثابت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سید زاده ایست باشیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل و ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما در ایام حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چندگاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سید زادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	ولہ	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بپیچد برگ تاک	ولہ	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	ولہ	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	ولہ	چون بیندم زود گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	ولہ	بزمی که کسی را بکسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از امرای دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و د

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد قرار واقعی داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید ع رد اسلام خان لا اجاه ❊ اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و می پرداز د

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش ع لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرا عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبهٔ داری الهٰ آباد و مرحمت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبه اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزادهٔ محمد اکبر در ترتیب بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بر تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از دست

بجز خار یکه مجنون داشت در دل ع بپایان جنون خارے ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از شاگردان سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیدهٔ جهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفت که مطلعش این است ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبانرا ❊ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا مرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت و دارد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ـــــ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این جمله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ـــ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ـ وله ـ چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ـ وله ـ خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم

عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ـ وله ـ یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

هر کس که بیند آن لب مانند قند او ـ وله ـ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی ـ وله ـ بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ـ وله ـ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

چون زندگی همه شرمندگی بود بی یار ـ وله ـ بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

گو بیاید زنده میشود اندر نماز دل ـ وله ـ محراب ابروی تو مرا در نماز گشت

آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ـ وله ـ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ـ وله ـ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

[illegible] چشم ز لبش [illegible] او ستانم دشنام ـ وله ـ واقف حال نشد داد مرا دم بغلط

[illegible] ام [illegible] شد ای [illegible] ـ وله ـ مبادا درد تو بیرون قند از سینهٔ چاکم

زلفت نگار روی تو به ما و سر رقیب ـ وله ـ این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

[illegible] قسم کنی هر شب که فردا بکشم ـ وله ـ تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

گفتمش که به عشاق رحم کن به جفا	وله	بخند و گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ الانفس و آفاق بوده سامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

وارث جهان که قرهٔ عین پیمبرم		شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سر درازان ست چون جیحون فرست	ب	تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن		از قبول خویش زنجیری بآن مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم الحمد		بر رسول الله درود از هر چه بهتر و افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ب لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی * الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اعتنائی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور بیتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که برخ سپهر گلشن گردد		عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآوردم ز آئینهٔ دل		کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین بی در زمان بیتو مباد	وله	سعدین سپهر را قران بیتو مباد

آسایش جان نشست جان بیتو مباد		مقصود جهان توئی جهان بیتو مباد
از دود دل پرغمم ای ماه بترس	وله	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی بتعبیه دارم آهی		ای آینه میگویمت از آه بترس
در خدمت کس گرنه هم پشت بخم	وله	شاید که زمن روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بهر غنی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

تذکرهٔ خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکاری است و بخال هندوش بخشم سمرقند و
بخارا درّی از میخانهٔ عرفان کشاده وصلای ادر کاسا و ناولها در داده مولوی جامی قدس سره
میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مولف گوید
چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که
میگویم ؎ مردان زخاک هم خبر آسمان دهند ٭ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ ٭ اکثر اشعار
او تقریبی است مولی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر
داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو
میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست ؎ عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند ٭
رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم ٭ از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت
در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب شدند و قصیده
گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار تولا باشد جائزه یافته معزز و مکرم
و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و شعرپروری و قدرشناسی او
عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل
نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان
منصب صدارت داشت رسید چیزی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم
نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود
برخی را صرف همشیره زاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان راه کرده از
شیراز بازآمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و باوجود آن حال خواجه در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا به شور آمد و خواجه یکباره از ان سفر مستنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت ازان غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی دُر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه بازگفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت ازان است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رسانند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شده در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکی عدد تاریخ است صاحب آة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید سنهم قطعه

در میدان معنی ما چو من چابکسواری تیز تک نیست * بجلد شعر من از پوست ...

بجای مردم ناپاک رگ نیست * ...

شیخ محمد یحیی الٰه آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده ؎

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی ‖ چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است ؎

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ‖ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی هجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
و ازین لفظ مصراع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کاذب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان
و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمد ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ‖ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

ولہ
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن ‖ که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

ولہ
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ‖ کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

ولہ
اشک غمازم اگر سرخ برآید چه عجب ‖ خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

ولہ
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ‖ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

ولہ
بنای عمارت دل کن که این جهان خراب ‖ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

ولہ
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ‖ مست است و در حق او کس این گمان ندارد

ولہ
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت ‖ الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

ولہ
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت ‖ سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

ولہ
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ‖ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است
برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؎ دع الدنیا
متی ما تلق من تهوی و اهملها ؛ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح
به ائمه النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده
این ابیات از آن غزل است ؎

سرت گردم چه محکم از عقد زلف تو بر دلها — گره میدانم بعلمش شانه سازی حل مشکلها
تباشد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش — سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم — چه فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را — که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا آزادا جبها و عما دوها اعرض — ودع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل ورد کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم بملک جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غنانی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل مدرس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقهٔ خود گرفت بطریق منتا دخود
دابا خود و باقی را بر فقرا و فقهاء حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب امّهانی
خریده و شکسته جای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
ازان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه با نصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شده و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زر بسیار
اخذ کرد که مقدار آن را کسی نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تقسیم بر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سر انجام میدهیم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حساد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد | **ع** | ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته روبدرگاه شاهی آورد و بعفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

بهیچ خانه رهم نیست الشه دوسرا | **مطلع** | تولی چو شاه ولایت ولایتی نبما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیگچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست **حیرتی** قصیده گذرانده که مطلعش این است

ایکه رایت بهمان آئینهٔ غیب نماست | **ع** | هرچه پیش تو عیان آنچه نهان در ماست

چون باین بیت رسید **ع**

خسرو کشور اقبال محمد صالح | | آنکه از تا قدم آیینهٔ لطف خداست

هفت خرد ار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته زندگی را تمام ساخت گویند شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد شوخی گوید **ع** سال فوتش چو خواستم گفت‌اند نه از بام بیچاره هفت بام افتاده امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام **حیرتی** است

بر سر قدم شد نامه رسید ... انکلمه که دیدگان نوشت | **ع** | ... ادبار ... سلام ... ان روزگار نوشت

ازان بیخود روم سوی سر خویش | که خود را هم نخواهم همره خویش
وله
گل بهر حرف همان به که نیندازد گوش | ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
وله
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد | که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
وله
ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر | که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
وله
چه شبهای دراز هجر دیدم | باین ده روزه عمر کوته خویش
وله
تیغ عشقی که سرخ چون شفق است | دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
وله
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است | ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
وله
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا | که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
سر روم پیش اگر بال و پرم میسوزد، و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمه است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * شمع بذات شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاح
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجمله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
و شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را برآورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

حسنی خواهرزادهٔ بیگی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبداری میسفت و دانای علم عروض و قافیه بوده و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زیدیه بربان

زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میرتقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی وسبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

افتاده‌ایم زپا ای بتان بیاری ما — قدم نهید و ببینید خاکساری ما

وله

دوشینه که رفتی ز برم یار که بود — می با که زدی شمع شب تار که بود

وله

هر طرف ز تو آزرده بفریاد است — هزار داد ز دست تو این چه بیداد است

وله

ای که منعم میکنی از عشق رخسارش ببین — ای که میگوئی مرو از راه رفتارش ببین

وله

اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد — غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد

وله

نشسته بر سر من گر دم خاطر شود دشمن — اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد

وله

یار برافراخته قامت رسید — فتنه ارباب سلامت رسید

وله

میرسد آن شوخ شهیدان عشق — مژده شمارا که قیامت رسید

وله

جانان ز تو بر سرم بلا می آید — وز تو بدلم تیر جفا می آید

وله

گفتی سگ خویش خوانده‌ام حرفی را — حرفی است که و بوی وفا می آید

شکیبی شیرازی شاعر خوب و مادح جائزه روپه است شرف زیارت حرمین شریفین دریافته و باز سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه و چند کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم که هم کوکه اکبر بادشاه بود نظم آورده بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن — اگر نه دم دمد روح صاحبان سخن

و قصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده از آن است ه

شنیده‌ای که شتابست ریگ روان — قیامهانیش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا — هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض رسانید

در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند — گفتم قصیده‌ای که پسندید هر که دید
زین سان قصیده‌ای که بیکباره نوشتنش — آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود — زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه و عقده گشا مصرعی ز من — نگشود قفل آرزوی من از این کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم — کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاء قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت کرد چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض — زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا — هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوائل تاجروزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب نموده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن نیز گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست — در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
تربیت از آب و هوای خلد گردد ناامید — آنکه میخندد با شمشیر گلگیر آه سحر ماست

چو نیزم اشک از دل آن درد آلود سینجیز و — بلی چون آب بر آتش بریزد دود مینخیزد

منم که تیر جفای ترا نشان شده ام — جدا از ان سگ کوشت استخوان شده ام

در آتش است ز عشقت تن هلاکش من — بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت — در مدح شهان در سخندانی سفت

گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی — من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم — آنجا دل شاد و جان خرم معلوم

جائیکه بیک روپیه آدم بخرند — آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ؎ در کابل بتان دل بخون فغان کند؛ همچون مغل شکایت هندوستان کند؛ مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبة با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السّلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده و شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند در ان حدیث واقع شده فَعَلِيَ فِي هٰذِهِ التُّرْبَةِ أُنْزِلَتِ التَّوْبَةُ یعنی پس بر من درهمین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبه شریفه بست و در عرفات با حوا گرخورد و بعد ادای مناسک حج سیر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری گفتاب بدا الخلق

اوراینکه ولایتیان بخود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است
زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین که حضرت
حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع
روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار
ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید گر نیست از بهشت
فزون بوستان هند ٭ آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت ٭ و موید این است
آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بأرض
الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند
است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در هند بقیاس
مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در صلب
آدم ودیعت بود و از جبین مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم هند
و منتهای آن عرب و کفی بالله شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم
و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعادت گندم سبحانه بیش نیست اصل
مقصود الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند را از کتب تفسیر و حدیث برآورده در رساله
ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حسینی گیلانی نفس روح پرورش مدد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با موزونان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست است

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد القیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رہ بدار النعیم ہند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی پر التفات بحال او افشاند و ہم بطفیل حکیم در بارگاہ اکبر بادشاہ و شاہزادہ اعتبارے بہم رساند و سرمایۂ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلہاے آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکرے صاحب ذخیرۃ الخوانین گوید خان خانان ملا حیاتی را در خزانہ برد ہر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنہ خمسہ عشر والف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون مے آرد

ہر سخن کہ کنی خویش را نگہبان باش — زگفتنی کہ دے نشگفد پشیمان باش
چہ بال مرغ کہ گر شغل روزگار این ست — زمور ہم قدمے وام کن گریزان باش

ولہ
تا کے بغیر یار و بمن سرگران بود — با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسوئے من رنج از و — شاید کہ با تو در صدد امتحان بود

ولہ
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل — کہ مبادا دیدہ باشد نظر عنایت از تو

ولہ
چون ہیچکس بدانش اصلی نبرد راہ — بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

ولہ
بعد مردن ہم معلوم شود رنج حیات — رہروان لحظہ بنالد کہ بمنزل برود

ولہ
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد — بسکہ در ہجران او گلہای غم بو کردہ ام

ولہ
ترا ہرگز گریبانی نشد چاک — چہ دانی لذت دیوانگی را

ولہ
از بسکہ رفو زدیم و شد چاک — این سینہ ہمہ بدوختن رفت

ولہ
درمیان کافران ہم بودہ ام — یک میان شائستۂ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی ست کہ در علم طبیعی و الٰہی سرآمد علماء گیلان بود و سالہا صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم ہمام و نور الدین قراری ہر سہ برادر در سنہ ثلث و ثمانین و تسعمائۃ از گیلان رخت بجانب ہند کشیدہ بملازمت اکبر بادشاہ پیوستند از اینہا حکیم ابو الفتح بزور زیرکی تصرفی غریب در مزاج بادشاہ کردہ بمرتبۂ کمال تقرب عروج نمود اگرچہ منصب او ہزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاہ در نہایت اعتبار

می زیست به عهدهٔ فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرا
وقت مثل عرفی و حیاتی گیر افتاد شیخ عبدالقادر بداونی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از وشنیدم
که می گفت خسرو [illegible] و از ده بیت انوری را پیوسته انوری یک بیت مداح گفته او را امیر بادنجان که
زمانه بود تشبیه پیدا خاقانی را می گفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین
طریق که هرگاه در پیش خانهٔ من آمد او را سیلی می زدم تا کاهلی طبیعت را می گذاشت و چون ازینجا
به پیشخانهٔ شیخ ابوالفضل می رفت انجا او سیلی می زد و شعر او را اصلاح می دادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهر این پندار حکیم ابوالفتح در اوائل مشق سخن باشد و بعد از انکه ترقی کرد باوستادی
استادان معترف گردید چه اکه در چهار رباغ که نام منشات حکیم ابوالفتح است دریکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصائد پیکه یاران انجائی گفته بودند به شعرای انجائی
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام می رسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری را از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفرج رونی است
اگر دیوان او بشتیه حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائة
آتا خان خانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در اکثر دولت عظمی [illegible]
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون داشت
و در فارسی و هندی و سندی شعر می گفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاده و [illegible]
ثنا گستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس می کند. شیخ فیضی
بلند ساخته خانخانان عهد کالنعش [illegible] طبع را رخصت شگفتن داده داشت چون
بر شعرا صله بیش از تاریخ کفش داده در سنه ست و ثلاثین و الف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار سنجاک افتاده در دهلی درون گنبد که خود محاذی مقبرهٔ همایون پادشاه است
دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر
نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تمثش گرد اهل نقطه گردید و در علم سفسطه ترقی بسیار
کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان
بقزوین رفت و مدتی در انجا با آشنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب
در عهد شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی
از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در ۹۸۶ه ست وثمانین
وتسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی
گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان
جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعه وعشر والف مثنوی امیر خسرو
مسمی تغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب بنظم
آن بحث مامور شدند هرکدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله
افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع چون
حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر * بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار * شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار * بحر تا بخشش بروی کفهٔ میزان چرخ * شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار
خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود

فغان که رخش جانان بآن مقام رسید	س	که هرکه کرد گنه ازین انتقام کشید
دردل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه برهم کردیم	وله	تا غبار تو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانبداری من میکند
سینهٔ چشم شاد خود را اگرچه می‌بیرم زجور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی که نداند و ستی در وصل حبیب	و له	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	و له	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کوچه گذر من

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بهره ور بقدر کسب علمی نموده و نغز و اشعار شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا بسر میبرد و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیاتش منقطع گردید باعی ندکوراست

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن		وارم گرو و ضامن من پابرجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال میماند و کلام او از نهایت ابداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و ناسش در نفحات الانس در ترجمهٔ اسم قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بناء در فارس آمد و از انجا آنجو ر د بکرمان آورد در آن هنگام علیقلیخان الله

و افغانی باراده هند وارد کرمان شده بود هم و باتفاق به بندر عباسی آمد نزد شیخ فرد میرزا اسماعیل
زین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بجهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند ست
ورود نمود و شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز به بندر تته رحل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و
خدا باد گذشته ببلده بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه اسبع واربعین و مائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور بر گردید بعد
اقامت چندروزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه بانجانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
متخلص بانجام سیورغالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان ماده توکل
فارغ بال آسوده حال بسر گذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتی ست تمنای مردمی	از دل هوا [illegible]

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندروز در آن بلده وقفه نمود و از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت سپس ببلده عظیم آباد پتنه شتافت و [illegible] بنگاله نموده به بنارس عود کرد
و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق ست سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را ببعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراض
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

در گریه های هاست مارا	دل بی تو چو شیشه شکسته

خان آرزو گوید لفظ های ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس
مسموع نیست سند می باید های های و ها یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیدهٔ
منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آورده میگوید ه

همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا	در موج خیز دامن کش کناره نیست
بگریستی بحال تم آنکه به هاے ها	سلمان بدست از زن اگر دیدم چنین

شیخ حزین گوید ه گر آنجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من * اگر می بود با من دمی گرمی آغوش را *
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند و چه حیرت اینکه مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ه خدا کشتی آنجا که خواهد برد * اگر ناخدا جامه بر تن درد * دریجا ضرورست
که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد
پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید ه در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون * از خط لبها
می گلرنگ می آید برون * و تقدیر جواب مثلا چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ه
تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین * گر میکنی به صائب بیدل عنایتی *
و تقدیر جواب مثلا بکن یا بجاست و نیز میفرماید ه وقت نازک شد از آن موی میان
گردیده است * بسکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا * و تقدیر جواب مثلا بکن و نیز میفرماید
ه از حیاتم نفسی با پرکالی مانده است * میرود وقت بنالیم اگر می آئی * و تقدیر جواب مثلا
بیا و نیز میفرماید ه از حیاتم نفسی با پرکالی مانده است میرود وقت که از من خبری میگیری * و تقدیر
جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدر است
و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیهٔ کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ
رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ه وان تفق الانام
و انت منهم * فان المسک بعض دم الغزال * جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد
فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط دلـ

نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ؎ دارند خلق
بسکه بصاحب زر اعتقاد ❊ هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است ❊ بعد از آن میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ❊ ؎ هر
کس که گشت مالک دینار بوذر است ❊ مؤلف گوید از مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب
واقع شد و زیرا که ابوذر زبال است نیز او ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ؎ حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ❊ تا زر بغش پرستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است و غش بدون یا اگر این که گویند غش از قبیل
صاف و فاحش است که در اصل صافی و فاحشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ؎ چند و دیگران زنند آیم بر و ❊ در دو عالم آرزوی
یک غش است ❊ و دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود ؎ جنون را کار با باقی است باشت غبار ما ❊ که بازیگاه طفلان میشود
خاک مزار ما ❊ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار دل ما ❊ ؎ می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا ❊

سبز گسترده دار ظل عالی خیل نازش را | وله | مخلد باد یارب سایهٔ مژگان بر نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را | وله | نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع بی سبکساران | وله | لبش بو آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد | وله | برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او | وله | نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم مستی | وله | پیچیده به بال و پر ما تار نفسها
حیات آخر شمارم کز خودی بیتاب می سازد | وله | بجای سیف و شمشیر شربت خضر و مسیحا را
به بند نجیر تا باشد بود دیوانگی ناقص | وله | زموی سر بود زنجیر کامل جنونان را

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند
چسان بار دل نازک کشم نازطبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر درخور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا بیگرد از گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تسلی شد
به پستان آمدن خون جگر را شیر سیما زد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر سیما زد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهیدست تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاد نگارش
گردن بزنا بسوز بکش جسم بجان زیست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بجوشد و سوزد	وله	شمع آتش سینهٔ مزار خودم
تنهائی شب بگوشش رفته بود هم ناله نبرد	وله	سگش نزدیک شد لیکن آشنا شدم آواز کرد اندم
در آب دیده یاد سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو خلیتم
تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنارویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه را با تو بجا مانده
زجوش گریهٔ رنگین خامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم چون مژگان خونبار است پندارم
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که بشکفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت میطپید دل بیم شیون کنان شب	وله	سپندی را بآتش پارهٔ کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کلمات دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ــ یا ندیمی بمهجتی افدیک قم و هات الکؤوس من هاتیک و مطلع عاملی اینست ــ

یا بدیع الجمال هذا هو [illegible]ک	قتل المبتلی بحر فیک

مؤلف گوید اهوی یعنی دوستی از باب ضرب یضرب باین جا بنظر آمد فقیر هم درین قصیده وارد مطلعش اینست

هی سلمی جمالها یکفیک ٭ فی العیون امراض ما یشفیک

و شیخ حزین قصیده در جواب قصیده لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ٭

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	و اقر السلام علی سلمی فتی اسلی
الرسم و الرشم و الدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طلل و لا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسانهم خلقت او حیا بلا خجل
این الحیوا لتی اراهم ثبتت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل و الجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن معلوم است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانه عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وی چه باشد آخر معنی شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست بمعنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس و غیره و ورکا وصف انسان است و غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا بیش وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیش گفته میشد دیگر اینکه و اقر السلام علی سلمی درست نیست چراکه قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرء علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی آرند وزن خراب میشود بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان یقرء علیک السلام و اقرءک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از مصرع حذف کرده اقر السلام سلمی خوانند تصحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ا بیکند فقیر هم قصیده لامیة الهند در دو بیت و دو بیت مطلع همان اینست

سبحان من اذاق العشاق فی الازل ؛ و زان ناظرة الغزلان بالکحل ؛ بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة و الف دامن از خارزار جهان
برچید و در تربتی که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید
علامهٔ عصر و شاعر خوب ؛ افسوس که از میانه برخاست ؛ تاریخ وفات او نوشتم ؛ از فوت
حزین حزین دل ماست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیده دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر این دولت تغیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست بخت او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه رو آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخه
مذکور قطعهٔ منظم کرده ثبت نمود و این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که از او تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد و بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او و بود او معنی و نظم	او بود رهنوردان آن سخن

حکیم بیگ‌خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در اینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریختند اسبابی که بود همه را بغارت بردند [illegible] غنیمت شد که مضرتی به جسم نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب [illegible] به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر کردند فقیر قدری زر بسبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواهد از کولاپور [illegible] دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده به وصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال [illegible] شیارپور واقع جوار [illegible] از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید

حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنه بلا زاده یافته [illegible] پیش فقیر نقل کرده [illegible] و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو برده [illegible] مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول امتناع نمود آخر [illegible] و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشته [illegible]

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده بخیر
ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده افتاد حاکم
در مردم دیده می‌نویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و زمانی غزلی در تتبع
غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک * طرفه شوری
این غزل حاکم بلاهور افگند * خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎ نسبت شعر آرزو
را رتبه * گر تو با اینهم پسندی حاکمی * درین لفظ لطفی ایهامی هست انتهی کلامه
رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی اعتراضات بهم رسیده
و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی آورده میشود مثال اول
حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن * چنین گر بی تو ام از چشم حیران
دود میخیزد * خان آرزو می‌نویسد از روزن گلخن اگر گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
از او روزن نمی‌توان گفت و اگر مراد از آن چیزی است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن
نیامده وارسته جواب سید بر آمده چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود
گریبانم * ازین چه سود که در باغ گشته اند مرا * دودکش را محاوره اهل هند گفتن
دود از نهاد زبان دانی بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که
بهند نیامده در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود دکو دماغش پریشان میشد در
دودکش حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ
و گرمابه و دیگدان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة
نوشته اند که آماج خانه تودهٔ خاکی که بر آن مشق تیراندازی سازند و آن را در هندوستان
خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاک توده زمین با ماجش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تازه مشرق
دل مطلعی دگر * خورشید شد ز شرم برنگ سهاگه * خان آرزو می‌نویسد خورشید

گره شدن ناموس است و آرسته جواب سید که هر گاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان
گره شد است مرا در دل تنور چو نام ه‍ شرم بر لب اظهار مانده هست ع طوفان را گره زده
و تاثیر درین بیت ع نمی شود دلم از زلف یار بگشاید ع گره گشا چو گره شد چه کار بگشاید
مراد تاثیر این است که گره گشا را گره زده بسیار دراک بصورت گره متمثل است گره زدن
چه قسم ناموس شد مؤلف گوید عجب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت
نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ع آه سرد از لب هر کس که بگردد بنده
آفتاب در ره دل چون سحر دار گره ع حاکم ع بگو بزاهد آیین نشست و خاست چراست
ز حسرتی و آز گذشتن همین دوگانه ماست ع خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است دوگانه
ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب
کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید ع یعنی شوهر
که یک زن بدو شوهر ندهند ع حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف
حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام تازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او به شیوه
مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل نزنی گر آینه تار خویش را	در خود کنی معائنه دلدار خویش را
وله	
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی	زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را
وله	
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	چون شود خم قد من جام شراب است مرا
وله	
بر درت چند بجوی شرح کنم جامهٔ خود	پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا
وله	
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
وله	
در موسم خط حاکم از دو چشم بپوشم	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
وله	
از دو هر آن بحرف بدان ای نکو مرا	ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
وله	
چو چشم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
وله	
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما
وله	
نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر	از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای ریشخند خود بود پند پدر او را
حالم برنگ غنچه به گلزار روزگار | وله | تنگی ز دل نخنده برون کرده ایم ما
با قامت دوتا چه تهی دل چو کشتی | وله | مینای باده لائق طاق هزار نیست
فلک با این تهی کاسیده شکایارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچه خموشی سخنم نیست | وله | بیتی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
زابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق | وله | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیاید دل خسته محال است | وله | بجای پرستاری بیمار نکرد است
کی به سرگوشی زلفت رسید | وله | نافهٔ چین دهن بود اراست
دست بدست رقیبان نه چالم گذشت | وله | آن ستمگر باز دیگر در مزارم میکشد
مستان پی وصل تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
[illegible] بر گوشهٔ میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
هر دم ز گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گرو شده ام شام به تنگ مدام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد [illegible] یقین اسمش [illegible] سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت [illegible] امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان [illegible] بودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی [illegible] او را [illegible] نسخه ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه [illegible] بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود [illegible] بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

ذکر خاقانی شروانی

وشقی ده که در بزم گیرم و	و له	یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و نخواست و قصور ورهمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید نکسی را بال و کننده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کسی است یعنی من یا وشاقی گفته بودم با ریک نقطه نکس فضله انداخته یا رد و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیه عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی سید بلکه در عربیت نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد او بعض این است ؎

داد هر از روزگار مالش دست جفا		با که تو انم نمود نالش این بیوفا
بر نفسم گرفت یک پر گاهی ز ضعف		گرچه بصورت یکیست دیدهٔ من کهربا
گر ز غم صید یکی شرح دهم پیش کوه		آه دهد باز هم کوه بجای صدا
از لکد حادثات سخت شکسته دلم		نیست خیالم که هست این خلل از بوالعلا

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است نقل آمد بالجمله نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلت محبوس ساخت و دران حالت تصدیقا بسیار کشید معاصر رشید و طواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ؎

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش		زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرفت مانند جو صد اگر میگوید ؎

اگر هجو نیست در سخن من عجب مدار		حیف است آید هم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ دربارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از انست

شهبت خوانویسم تهمت ناجرهنسم / چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خورد کم شو تخم دانند من / چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید / زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقشش ترا و یدهٔ از بد طولی ست دران کتاب خطاب با آفتاب چنین میکند

ای مهر دبان روزه داران / ص جاندار وسه علت بهاران
از سم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی / تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی روسپان تب / گه در تو جهد زنگیان تاب
زرپاشی و ناکشاده گنجی / تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر / گه در یرقان چو چشم عبهر
نو خط ز تو شد عذار عالم / آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی / خلعت تو دهی و دوستانی
یا خلعهٔ نو بری ز دستان / با دادهٔ خویش باز ستان

و این قطعه در شکست نفس ازان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفیلی ای زر نارنج / بساخت دو کفه سنج
از چه سپا در سه سپانه / سیکرد نمود بازنانه
دیدم که ترازوی بیار است / دو کفه و شش علاقه شد راست
بابادشدم دران ترازو / من زین سو باد بود زان سو
باد ار چه باصل خشک و تر بود / از من بوقار چرب تر بود
پس با که بوزن هم آییم / گر با دو سنگ گشته آییم

ولہ

پیش که صبح بر دریده شقهٔ یخ چنبری / خیز نگر برق می برقهٔ صبح پرده ای
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر / بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری

وبال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش
بیضه پدید آید که از وی بچه متولد شود و هلم جرا خان آرزو گوید ع بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی ست ✽ شوق چون سوزد دل عشاق را دل میشود ✽ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از اینها
پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب
هزار سال در ورند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم شنیده ایم اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بلباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر سوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاده ع شنیده کی بود مانند دیده ✽ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد
و ستی از فوت جفت خود را بسوختن میدهد بلکه همت ستی بیشتر است که آن طبیعی است و این
غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ع خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ✽ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ✽ خاقانی گوید ع گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه
من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا ✽ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ع وتنکر موتهم و انا سهیل ✽ طلعت بموت اولاد الزناء ✽ تنکر
صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض وکثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار می
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص باولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

وقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید
خاصة ضم میکند و میگوید یا سهل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله را تفسیر جملهٔ دیگر میسازد که
ای انهم یموتون حسداً یعنی حساد می میرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض مستغنی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور را اقتضا
میکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش
شور افگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امرا العصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد
پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم
از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات
کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ
را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض کرد که شیرینی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپایی من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری
از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق اعتبار را شیرین ساخت روزی شیخ
باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن زر برابر جثهٔ فیل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

که تاریخ همچون من اسکندری * کند هر که آرایش دفتری * ز گنج گرانمایه بیشمار * بود هم
بار بخشش نه آن پیلبار * که راخود درین ره پدر شد دلیل * که میداد زر هم ترازوی فیل
شناسد کسی کش خرد رهنمون * که از پیلبار است و زین فزون * چو سیراب شد پیل زر داد هم

ز زیباست زین سهل تر دانم ٭ شها گنج بخشا کرم گسترا ٭ معانی شناسا سخن دو ارا ٭ ز عمر
گذشت بالا گذشت ٭ همه پیش شاهان والا گذشت ٭ بسی بندگی کردم از عون بخت ٭ کمر
بسته در خدمت چار تخت ٭ ز شاهان کسی کاو قلم کرد یار ٭ معز الدنا بود شه کیقباد ٭ وز ان
پس ز فیروزه چرخ بلند ٭ شدم پیش فیروز شاه ارجمند ٭ از ان پس که در شه ستائی شدم ٭
تونگر ز گنج علائی شدم ٭ پسند ٭ اکنون که اقبال همدم مرا ٭ نوا زنده شد قطب عالم مرا ٭
چنین بخششی کز تو هم یافتم ٭ در ایام پیشینه کم یافتم ٭ کنون لا بد از سحر سنج چو من ٭
باندازهٔ بخشش آید سخن ٭ هر آنکه بر این پیش پرداختم ٭ چو این نامهٔ خاص کم ساختم ٭
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده و آن جمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم نباشد که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد بانیطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد از ان سنگریزه ها را وزن کردند
که سنگ بسنجیده شد پنجهاست بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف واقع
بود خداوند فیلی که همسنگ صد امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هرچند
حقیر الجثه باشد از خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن و بعهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود بسر برد کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع و ثمانین وستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر به تپ شد و مهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق
نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین سبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هیجدهم شوال مذکور بسرای سرور خسرا امید
دوره دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردیده شد عدیم المثل یک تاریخ او ؛
و ان دگر شد طوطی شکر مقال ؛ و امیر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد که قتیلکه سهندی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو نموده مولانا شهابی معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح
مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر معروف از امیر بدست آمد ربع دیوان
را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل پسند این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب
ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شده

چه اقبال است این یارب چه دولت اوریارا		که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را
نخواهم وا دوکان ترا بهر درون زحمت	وله	پسند است اینکه گاهی بنیم آن پیار چیز را
ز گفتن پرسیده شهر و کشنده پیدا نیست	وله	دهان تنگ تو پنهان شد است چیزی هست
ساقیا می ده که امروز هم سر دیوانگی است	وله	جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	وله	دامن کشان مرو که بگیرند دامنت
چو ترک مست من آلوده شراب درآید	وله	ز شور او نمکی در دل کباب درآید
بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم	وله	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
نگر تو خود ز کرم باز بخشیم ور ایش	وله	که من ز شرم تقاضا نمی‌توانم کرد
من غلام شمایم ای خوبان	وله	می کشم گر هزار ناز کشید
دل من زلف و رویت شد سیه چون نگردد	وله	شب ماهتاب دزدی که نشانه در آید
زهی عمر دراز عاشقان کز	وله	شب هجران حساب عمر گیرند
گفتم انجام وای دل که گرفتار شوی	وله	عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد
تغافل کردنت بی فتنه نیست	وله	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد ز کار	وله	از بس که بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پای الا بخت	وله	پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد
دل که خوبان بجو آشنائی می‌شکنند	وله	شیشه با خاره زور آزمائی می‌کنند

مست آن دو چشم که شب بکوچه‌اش دیده گفت | وله | کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند

تا درونی نبود محرم شوقی نه شود | وله | سوزش عود ازانست که بوی دارد

بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند | وله | هر آنکسی که با واین دهند آن نه‌دهند

ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی | وله | گر دیده‌ نشان ده جائیکه غم نباشد

حذر ای تشنه لبان زان دهن تشنه فریب | وله | که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرمود و رفت | وله | خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم | وله | نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم

بجشم گر ترا پسند خسرو را چرا کشتی | وله | سرت گردم چه خواهی گفت با من هم چنان گویم

ما که باشیم که از اسپ خود نام نهی | وله | این سخن با دگری گوی که ما هیچ کسیم

ذوق جفاهای ناز تو بر من حرام باد | وله | گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن | وله | مژه را کشاده دادن بفتنه باز کردن

تو نخفته‌ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد | وله | همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب تشنه همچنین | وله | آب حیات چون رود خیز و پیاله همچنین

من کجا خسپم که از فریاد من | وله | شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد | وله | چو داغم کرده‌ ابتر چه داری

چو نیک دیدم چشم غلطانت گردیدم پشت دست | وله | لعبتین آنجا و نقش انجا زهی بازیگری

لاابالی بجز این نیست آشنایان را | وله | که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است ۵

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد | خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند | مهر تنها زحیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن | بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان خواهم | تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد

رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم | که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ؎

برآمد بر در بخشش اگر زان ابر غلطد   نگیرد هیچکس وقتش نگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

خفته نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست   نسیم شب کز خدمت مخدوم کیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

گل از گلشن شده کوباش را نی   که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه   ز نیرم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گر باد اگر سرمه کنی   یادش آید خاک پای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ؎

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم   هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین   در ملک نمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ؎

بود پنهان آفتاب آندم که صبح   همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشید ت کجاست   آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

که گلگشت باغ آمد پیاده چون بروم بیرون   مگر اسپی ببخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق ؎

ازان فرقی که کرده در میان گیسوی او شانه   زهی بالای سر از نهر خشکی شهریارش بین

ایضاً بعد ذکر محبوب ؎

ندارد روی آن نازک نگر یا هیچ تشبیهی   جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دمیدن آفتاب ؎

خورشید جهانگیر پندار که در رزم   شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

مصراع		مصراع
با تو دو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	و له	ماه چون در برج آبی شد زیاران چار هست
خط یک مردم چشم نوشته ست چو آب	و له	محقق ست که او این نقطه ثانی هست

نزد فضلا مصراع اول چنین اولی است مصراع سر شکست که بلوح زمین نوشته خط

مصراع		مصراع
راست گویم صنما بی قد تو	و له	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتمش که چرا شکل تو از دیده نهان است	و له	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سر شک بود که او روی مانگ سپید است	و له	چرا ز دیده فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد چنین سر زلفش	و له	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	و له	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
مقصد مرغ دل خستگان شکن دام	و له	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیه را	و له	که هندو قدر ترکستان ندانند
ست می عشق را نماند سفر ما	و له	آنکه بیرون برود از نبا شد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	و له	ست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک چه بار		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شود بیدار از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خود جا است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	و له	فرض عین است که چون خضر ز ظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	و له	نسیم باد صبا در دهنش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	و له	جان بر شوت مید هم گر این تفضل میکنید
اندکی گل برخ تازه یار مهمان است	و له	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن هر که معتکف باشد	و له	بسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد	و له	ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خود اظهار کند اظهار سخن	و له	در بدر پا برود در ریزه بگریبان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	و له	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار میندیش که در لشکر عشق | وله | علم نصرت منصور بجز دار نبود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت | وله | چشم بیمار پرسی از رنجور

زلعلش بوسه درخواستم گفت | وله | نباید داد شیرینی برنجور

بزر توان چو کمر خویش را برو بستن | وله | که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی | وله | گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

ازان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست | وله | که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران | وله | چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو | وله | لیکن بتو جنت ماوای گنهگاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن | وله | که وصف آتش سوزان بهین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد | وله | زان رو که کج است طبع هندو

کردیم دل صدر نشین را سوی بحرین | وله | با قافلهٔ خون زره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هند و زلفش | وله | شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و لیقین میدانم | وله | که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

انکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری | وله | پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست | امیران ماسور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام | همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب | درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم برانداخته | دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده | زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش | **حرف الدال المهمله** | چو به خوش نفس لیکه پشمینه پوش

دانش سید رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا عمدهٔ اشخاص صاحب طرز خاص النجا

است نتایج نوآئینش بهره الانزا و خوبان مضامینش مستحق خواندن و ان یکاد در مولا مثنوی مختصرے از سیر نفیر در آمد ازان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضے نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی درمیان است
بروے نونیازان درگشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه رحمت وشت — بگرد آن تواضع ستوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف قبهٔ والا مے پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشناساز — چو ابرو طاق محرابش خداساز
زدیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب مے گوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دلگشایش
شد از تجریک آن سرگشته بلبل — سواد هند برمن سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر افتد در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور — بهر دم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش ‏ ‏ پر طوطی بود برگ خزانش

رسیدم فصل نو بهار ایام ‏ ‏ هوا پرواز سرم فکر انجام

در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است ؎

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است ‏ ‏ خطی که از کف دست مبارکش پیداست

چندی با شاهزاده داراشکوه بسر برده و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ؎ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود مدتی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه بسر برد آنگاه از انجا رو بحیدرآباد دکن آورد و نزد عبد الله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف بساط حیات نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است [illegible] بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند این رباعی را هم آخر نظم آورده ؎ فطرت بتوره رنگ [illegible] تنگی کرده [illegible] آن سینه که عالمی درو میگنجید اکنون ز تردد نفس تنگی کرده و رباعی دیگر از سیر نخی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتقاد بر عمر دراز ‏ ‏ کاید بزبان کم بسر عمر دراز

گیرم که چو عیسی بفلک [illegible] شده ‏ ‏ آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبد الله قطب شاه میرزا نایب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الزیارة [illegible] و میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبد العلی طالقانی که منشی عبد الله قطب شاه بود درج [illegible] در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در راه [illegible] خاک آرمید در این وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاده این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را — گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله
نشد که بوسه بهای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله
ذخیره بدل از چشم اشک بار نماند — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله
غنیمت دان بهشت روی گندمگون در محشر — که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله
بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله
بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله
گر زابرو چین کشاید در دم بسمل بس است — خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله
مردم رنجور مرا روز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله
وصل یاران چون بدید و شهکیز بدبخت است — گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله
مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را محتسب صد بار با پستان گرفت

وله
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش — ناز پرورد گلستان تخم خاری هم نداشت

وله
نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد — صفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله
ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پروازی بلند من تا لب بام قفس باشد

وله
پرده بر عیب جنون دامن صحرا پوشد — هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله
دلت بفصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک — که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

دردولی بکاغذ ابری رقم زنیم — وله — شاید که پی بدیده گریان ما برد

نمیدانم چه صیادی که زیر تیغ آهو را — وله — چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید

دل از حسن جوانی داشت آرامی نداشتم — وله — که این یوسف چو پیری کند گرگی رنگین دارد

هر دو دانا بهنر زنده افسانه گردد — وله — میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد — وله — صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد

دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد — وله — بفکر رهزنی افتد سپاهی چون پریشان شد

غنانت رنگینی زگلبن بر زمین افتاده است — وله — بلبلان شیون نگر دکشته گلچین کنید

گر آه ندارم جگر شکر که از من — وله — بر دامن آئینه غباری ننشیند

بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد — وله — گو بتعظیم نسیم گل غباری برنخیزد

میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن — وله — جلوه گاه من چو عکس آئینه آب است و بس

پس از وفات که یادت کند بجز غم خویش — وله — چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

تنگ بر بی‌هنران دور فلک کی گردد — وله — از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم — وله — جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز — وله — یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم — وله — ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم

در کفم از پادوستی زر نمیگیرد قرار — وله — جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم

غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن — وله — نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن

اگه میخواهی مراوات از چمن حاصل شود — وله — بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

درین رنگین چمن چون لاله زرد — وله — غنچه هم در میان همنشینان

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم — وله — گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی
او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بود و از الوس خانان سپاه خجسته نژاد [illegible] مشهد مقدس همراه
علیمردان خان متعینه قندهار بود و بوریه بای سوحده و جنکر [illegible] قبیله ایست از ترکمانان چون علیمردان خان

بنابر ناقدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه
مسطور از دو که غرهٔ جمادی الآخر سنه یکهزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با براق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
انیست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کند اوران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه بشیری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و لشب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر جنت آمال او بنضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
با متیاز بسر می برد و کارهای عمده از دست او سر انجام مییافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیخان را بمنصب و جاگیر در نواحی تتهٔ از بادشاه دهانید و خدمت میر سامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد مستقر شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نوروز
قلیخان بقلعه داری دارور از مضافات بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ صوبهٔ اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
نموده ضمیمه واحداث نظام آباد بالای کتل فردا پور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه

والد او در بنگاله بود و در انجا رو نموده

شد سال ولادتش ز روی الهام | درگاه شگفته زخاندان والا

نواب آصف جاه او را در سن چهار ده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفته اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سر انجام میداد و تا النفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگامهٔ نادر شاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رسانید و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سر بلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بصوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوک پسندیدهٔ او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی اشباه چشم بد دور راقم را اکثر بمجالست و مؤانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آسوده می باشد ازین جاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو | من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست | که ذوالفقار او داد حق نبی فهم
ما شرانه سوالی ز دوستان داریم | برای ما و شما این هوا چه میخواهد

در مجلس وزارت خان که در سنه ستة و اربعین و مأة و الف دوباره بدیوانی نواب آصفجاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو ترجم نور اسلام | با مصابیح فضل یزدانی
از برای صلاح خلق الله | باز رونق گرفت دیوانی

در مصراع اخیر یک عدد زاید است نواب درگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب به خان دوران شد
در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین ومائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال
مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای گتل فرداپور است منزل از اورنگ آباد دست بنابر آنکه در جاگیر
او بود رفته نشست واسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه نهم جمادی الاولی
سنه ثمانین ومائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد
آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا ایش بیامرزاد وهمین فقره تاریخ فوت او ست

حرف الذال المعجمه

۲۱ سید ذوالفقار شوخی

سید ذوالفقار شوخی سید رفیع المقدار وذوالفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت ودبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد
الماستری وزیر شیروان گفته ونام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر مذکور خروار
ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح
استخراج می یابد بعضی از دو بیت وبعضی از چهار بیت وتوشیح در اصطلاح اهل بدیع آن
باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات
جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید آنرا
دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده وپیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه
آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

لبشد تازه چون شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو چمن دلدار
صبوح کرده درآمد بشیوه همچون مست	قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ❊ چو عرعر از قد دلدار من سر دهقان رو از این ابیات ثلاثه این بیت
در بحر رجز سالم مجزو ع شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ❊ کامد چمان
سرو چمن چون قامت دلدار من ❊ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات
ثلاثه حاصل می شود والفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه واین معنی باندک

مایل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیده اشعاری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تصنیع بسیار مشقت فراوان است این همه بیت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی تتبع این قصیده قصیده غرائی فرموده بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود ولکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صله قصیده هفت خروار ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان شاه بود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و قصیده من بر قصیده سید ظاهر راجح کم خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده گشت و گفت از امیر المؤمنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان مرتبه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفته بیست و دو قصیده طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمده چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

دراینجا اثبات نموده شد

ق

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب — وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب

گر جهان از دم لطف تو آمد نوبهار — وز فلک را از کف راد تو باشد فتح باب

آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطره از ابر سحاب

در خیال هر که صورت بست نقش کین او — دیده بختش نه بیند روی بیداری بخواب

کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت — چغد را صد سال از آن در کنج عدم جا و خراب

نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان — تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

نیست با دیگر ز تدبیر صواب ار بسخنست — زبون سلیس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب

ور وزارت با تو هر کس بی تقابل کی رسد — زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر مخالف بیهده کج ساخت با تو هیبت — بال او در چنگ حربان بسته گردد چون ذباب

تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد — داختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمده سبب‌ها ز مسبب الاسباب

بروز رزم سر گردنان تو اندا او — زبان خنجر او راز لفظ فتح جواب

باین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنان — که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال کشت امید — جز از سحاب سخای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو کبر و سعادت استعداد

نهفته ز دی جلالت ز دیدهٔ اوهام — گذشته پایه نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از اولاد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد هست ارفع الاقوال — دعات روح قدس هست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجبل — تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است — هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای بندگیست — بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است — برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد

ولت ز مهر تو بخشد نفوس قدسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عدوت را که تدبیر گرد اندیشه — لسان خوردهٔ الماس در ضمیر فواد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود — هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — درد استخوان بد اندیش مغز گشته داد

پروردگار تو در رخته قصب مهتاب   رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طره شب   اگر ز رای تو باید ستاره استمداد
هنرنیا ها بر دست تو نامزد اند   بنات فکر هم در ستر خاطر تو قاد
صفای مدح تو و طبع روح بخش منست   ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه خطیره قدس   ز نور عقل کند جان‌ها بیان معاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم   ز کردگار ترا باد و سال‌ها منقاد

وله

طره شبرنگ آن خورشید روی مه جبین   در فضای نیمروز آورد شکل زاغ چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر   چون سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دورست و من نزدیک بینم هر دمش   دیده بعضی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آیینهٔ جان او مرا ننمود رو   این بلا کی داشتی گردن نکردی خودبین
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست   شمه از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان   آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام   خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ درد و گمان   فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج و شمع جنگ   تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب   اختران را جبهه باد آسمان‌ها را سرین
از جوادش دهر را اقبال و سعد سعید   وز نوائب ملک را آید بطرز [illegible]
پیش فکرت لاف دستور شناسد ممتنع   شاهد غیب ارچه باشد تا کجا باشد نگین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا   چاکرت یعنی کهن بندگان کمترین
ذو الفقار آن گرز بان چون بلارک میدهد   هر نفس تیغ سخن را آب از در تحسین
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از سپهر   تیر گردون گرچه دارد نور فطرت خرده بین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ   تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باد   همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر بین

درین قصیده لفظ سرگین او فتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص اوست بعد تغزل ؎

از ظلم مخدوم ست این که نه کجا و کی بشد — چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دلدار ابرین

هر سحر باد از شمیم جا لفسای مشکسا — ایضاً — شمر باشد ز خلق خسرو صاحبقران

لعلت بر آب زندگی ز و طعنه با تا بوسه زد — ایضاً — بر خاک پاک درگه اعظم قوام الملک و دین

رخسار خوب و طرهٔ مشکین دلستان — ایضاً — چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور ست

مهر رویت که عالم افروز ست — ایضاً — رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما ؎

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب پا یالی — چنان که هیبت مخدوم با شه خانهٔ دشمن

ذوقی ... هم قندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انجمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین هدیه بنام پادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او با سبب مطلع آن نفور و او را شهید کردند و وقتی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است ؎

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم — تا قتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم

ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست — ما بر زخم خویشتن الماس سوده ایم

از آن پروانه شام وصل در خویش — ولہ — زند آتش ز سوز سینه ریش

که یعنی این تن آزرده از غم — میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد ست طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمود بنده را حق ایجاد — اولاد محمد پدرم نام نهاد

گفتم تاریخ خویشتن را من خود — در ماه رجب تولد ما رو داد

پرورش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر ست بر خوردار مذکور را در سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور به اینجا رسید و بتحصیل ... او

عمقرب بیت سر کشان را از غرور گردن کشی باشد	وله	گلو را از رشته جان بر بند وقت ذبح اشتر را
گر جلوهٔ آن بت جلاد خوکند	وله	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود	وله	فتیله دور ز روغن شتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بوی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از گدا از دل دو بالا می شود
عشق دامن زد برویی آتش دل مهربان	وله	آبیار رنگهای چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	وله	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود دشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یاقوت دارد جگرم
نه ورزش عرق بیرون رم از جوش حباب بیرون	وله	بر شکم دیده تنگی کرد آمد حباب بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نپوشی	وله	نباشد جز ستم گر پنبه را در شعر پیچی

حرف الراء المهمله

رُودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ؎ مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد تیره بمادر سپرد ٭ مخفی نماند که در فارسی قبل دال ساکن و الف مضموم با شد عنیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ؎

دران مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود

وگاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم خداوند مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

[illegible]

از منظومات عمعق پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از آن است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق براز	بمن بسیر و سپکی درج پر ز دُرّ عدن
سپکی بهار نو آیین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگاریده ابر بهمن
دگر به مژده چه گویم قصیده دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبقنم شده چون گرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی‌همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از آن است

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نوبهار در و	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فنن
توآن بزرگ وزیری که از بلاغت لفظت	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائے رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پاے تخت حسنات عمعق بر میداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزے بادشاه در غیبت رشید از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چگونه است گفت خوب است لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید بادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درینباب شعرے موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکے	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

نمک ای قلتبان ترا باید		الفت ات شلغم است و باقلا تو	

بادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق را دویست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ؎

دست من سوی عطا روا بینی		تو وزیری و من ترا مداح	
مدحت گوی تا عطا بینی		تو وزارت بمن سپار و مرا	

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی و شعری بدل بود در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر بادشاه رسانید و در اول دیدن جایزه ده هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید برای تفسیر بی نقط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت و در اخلاص بسم الله تاریخ بر آورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد و از میر سید شیر است ؎

عزم سفر کرد یار با سپاه سپر و ییم ۔ او اگر از شهر رفت با رسیان شهر و هم

آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند ۔ وله ۔ کلبه ام کافر اگر دشمن بدشمن میکند

سباد است من و خانه بیگانه آشفته ۔ وله ۔ همسایه در خانه من به اگر بر خانه آشفته

این صید زبون کیست رفیعی که درین دام ۔ وله ۔ نزدیک بهم بودن شد و صیاد نسیاد

امکان که نیست بجز آن سرو بالا آمده ۔ وله ۔ خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده

مسخر ساز ای دل ملک عشق و بادشاهی کن ۔ وله ۔ برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن

صف محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل ۔ وله ۔ که میخواهد شهید تیغ او شد بیگناه او

چون شنیدی کز سر کوئیت رفیعی شد بخاک ۔ وله ۔ هیچ رفتی گریه کردی عذر ابی داشتی

من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول ۔ وله ۔ اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم ۔ وله ۔ کنون آنها بهم یارند و من چون بیگانه شیمانم

دی وعده داد و ناید بی وعده آمد امروز ۔ وله ۔ هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و رفت ۔ وله ۔ چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت
اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است و مبداء
فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانیده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام منصیر آبادی ظاهر می شود که او بهمراهان نذر محمد خان
بود و همراهان را دعای سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مولف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار
و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی جبهه سائی این دولت آسمان شکوه
از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک
رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر افلاک افراخت و داخل بندگان درگاه
فلک جاه گردید انتهی و آخر بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست و چهارم ربیع الاول سنه ستة و ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار
روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ
حیات بخش می کند

انار دلکش این تازه بستان	بود بیدانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفهٔ تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفهٔ معانی دیوان
غزل و رباعی او آورده و باتباع فقیر در آمد پیرزادان معانی تازه تسخیر می کند و در بعضی بیت
از دو تا چهار غزل منظوم می سازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقیر نرسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار
سوای آن از دیوانش برچیده شد

ای فلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا	عیب دانستم تا کی بپوشانی مرا

ای غنچه یکبار زما رنجیدۀ	وله	از چه بی لطف شدی این همه در بارهٔ ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی تو بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
بغیر من که ز گلشن کوست نچیدم غنچهٔ	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیش زد	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بی تجلی خورشید خود مناز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی هیچ نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بکویت سرافرازم نمود	وله	بر نگاهی مرغ بی پر با عصای لنگ نیست
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند	وله	خطر بطالع من گردش قمر این ست
شنیدهام سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا ز پهلوی خود میخورد چو شمع دلم	وله	بزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی وز برم گریزانی	وله	که چشم سیر و اما بجای خویشتن است
بینم دو لب دست ای چرخ ازین باز دار	وله	همچو یوسف کردهٔ یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینم امشب شمع را	وله	ظاهرا پروانهٔ در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چون خانه که ز دنیا سازدش کسی	وله	بشنو انچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگرچه هیچ مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
ز داغ عشقم بجنونی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ هجران تو هرگز نرود از دل ما	وله	این چه طرز [illegible] سیاه است
خانهٔ [illegible] را اند جا سیم دار	وله	[illegible]

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن | وله | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد | وله | کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من منه | وله | گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را | وله | آن نیست که رسوا نه شوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ | وله | دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار | وله | ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

هر دو در دم گل نسوخت همره خار | وله | ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

بمن از قهقههٔ شیشه مئی ظاهر شد | وله | کز پی خنده کم گریهٔ بسیاری هست

پاک نفس باش که در سایهات آسوده شوم | وله | که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

هر کسی نیزه تواند ز قلم بردارد | وله | از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | وله | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | وله | گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | وله | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سرگران چه باک | وله | چون پیر گشت ناز پدر می توان کشید

در دم پیری شود آگه رفیق از حال خود | وله | زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | وله | گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

تا کسی به شعله ماند در طرز آشنائی | وله | چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد

کمال خوبی آئینهٔ پر زنگ را نازم | وله | که گوید عیب خود را چون بمردم رو بگرداند

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | وله | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد | وله | چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند | وله | هیچکس مرغ قفس را بکسی یاد نکرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع | وله | اشک من پیش نگر یک دو سه منزل برود

فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت | وله | سنجواست که سنت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر سنجد که در رشته کشند — وله — هر دم از مهر نوازش و گرمی بپیش کشید

نرسد بدست عاشق خم زلف تا پایت — وله — کسی نظیر پایت سر او فسر و ننماید

دنیا هزار بار گرانتر بپای من — وله — از من با او بجز سر پای نمیرسد

یا باد یا د تحفه شداری نفرستاد — وله — خار سر دیوار ز آتش گله دارد

هر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم — وله — همچو پیری که بنشیند هم جوان برخیزد

بدست غیر بینم تا بکی زلف دراز ترا — وله — مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کردی آخر

رنگ گلها باد از گلگون شیرین میبرد — وله — ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز

درمیان دفتر اشعار خود دارم مقام — وله — خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس

بیهوده درمیان دو رنگان بسر برد — وله — چون آفتاب گنجفه بی صبح و شام [illegible]

شد مدتی که یار نمی پرسد از رقیب — وله — رنجیده است صاحب از [illegible] خویش

در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش — وله — شاید که بجای برسی گوشه نشین باش

هر که بیند مرا شکست دهد — وله — ورق انتخاب را مانم

کسی نبود با دل من نور محبت — وله — چون چرخ بجز مهر خدا دوست ندارم

از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم — وله — مطلق خبر از حال دل خویش ندارم

نگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم — وله — که از تغافل صیاد صد الم دارم

اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم — وله — گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل با [illegible]

شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری [illegible] — وله — همچون شمع کشته باید از میان [illegible]

در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست — وله — نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن

از زبان تم قامت او پند بردارد که لال — وله — در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن

نه خم بسته شبیه است کار بستهٔ من — وله — امید هست که [illegible]

جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را — وله — گر دل افسرده [illegible]

دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند — وله — که چو برگ [illegible]

همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان — وله — چه گناه کرده یا رب [illegible]

من آن شمعم که بر بزم رشک بر شعاع کسی ـ منگر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن
ولہ
ببرگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی ـ چون مسلمانی که انکار قیامت می‌کنی
ولہ

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او مقتدای [illegible]
فرهنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامر تجارت می‌پرداخت
میرزا سعدالدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سر بلفبر در هند کشید و در این دولت سالها هم
مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچید و آخر از هند برگشته
خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات
مأمور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان
سخن آفرینان بود و سعیدان خراسان و عراق لاسیما مقیمای احسان [illegible]
نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر می‌بردند [illegible] می‌نمودند خان
آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود و پیش نواب [illegible] خان مرحوم
بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً از گرفت از خانه‌اش کسی در ربوده
بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله
ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم [illegible] نواب بگلگشت
گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا
دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد
که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته
چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدری به انتخاب در آورده با ترجمه درین
صحیفه ثبت افتاد غزل‌های طولانی بنظر در آمد کمند اندیشه بصید مضامین تازه می‌اندازد

انتخاب از سیمای کلامش پیداست

با آن لب کرده ام نسبت شرابی ارغوانی را ـ چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار
ولہ
بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را ـ سنگ می بویم بیاد او گل تصویر را

میان دوستان دارد خموشی باش آمیزش	وله	بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدائی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری	وله	که تا مژگان گشودم طفل اشکم میدود آنجا
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانها	وله	که یکدم زندگی راحت اگر صد شیشه آنجا
سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدستها
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر از ناتوانی خود نیستم ولی	وله	ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس باهم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم به آتشها
درین محیط ز من چشم بد بدار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از سم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز و شب زنده داران چشم شور دشمن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او شهپر و سخنی آرم	وله	شد از یاد کند ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خورده بین بودن		نمیباشد نظر از دانه در خور باز و شاهین را
نیست دلجوئی صیاد کم از پر دارم	وله	وقت دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام شوخ و نگه فهمم سراپای	وله	غلط کردم بانشاء لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان تر گوهر مرا
نه پا مالم کند از نارسی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها
لب خاموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال بالش گوش است اهل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

چه غم ما که از پهلو دل ندارم	وله	دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد	وله	دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد
شدم بجلوهٔ نقشی عبث فسانه چو تیر	وله	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
امن چو باشم ز دنیا و یکه شوخیهای او	وله	دارد هم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	وله	آیم مگر بهمرهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم	وله	جز این لباس که پوشیده باشد اندامم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام	وله	میشنیدی نالهٔ من گر دمی بیدا شتم
چون جرس ما بیقراران از زبان دل یکیست	وله	ماند تا دل از تپیدن از زبان افتاده ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	وله	من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم
اثر از خاکسار یم بگذاشت	وله	داد از اشک خانه پردازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهر با بیتابی او بسیار می بینم
بیاد منید از بس حرف سبزان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
پیش ازین پاس دل بد خو نمی آید ز من	وله	گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام
نمیشد با لباس دلکشائی غیر عریانی	وله	گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	وله	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چه آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد	وله	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
...م وطن نمانده بیادم که همرها	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا — وله — بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم

مشت خاک گر ز سامان جهان پیدا شتم — وله — از برای میکشان جام و سبو پیدا شتم

شادم که ز فیض ناتوانی — وله — از خاطر دوستان نه رفتم

چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن — وله — نیست پرافشانی اینجا غیر دندان ریختن

رسید از سفر همدل که غربت عجبی ست — وله — خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن

هوای ابر بآهنگ بلند می گوید — وله — که بی شراب نباید بگلستان رفتن

انتظار ابر بودن سخت بی کیفیتی است — وله — تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن

اگر این است کدورت چمن صحبت را — وله — فیض باران بهار است نه هم پاشیدن

قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد — وله — ز پیری بهر ما مشکل بود زه بر کمان بستن

غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا — وله — گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن

چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم — وله — نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن

اگر خواهی که کارت در نظر با صورتی گیرد — وله — برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدا کن

راه سخن نیافت زبان در دهان تو — وله — سازد کسی چگونه سخن از زبان تو

کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره — وله — آخر بزور عشق کشیدم کمان تو

از راز ما خبر نیست پهلو نشین یار را — وله — هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو

در هوای آن گهر با گوشه گیران را بس است — وله — چون صدف یک کف زمین با بستر آلوده

مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت — وله — دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته

چون زری کافتد بدست مفلس نوکیسه — وله — داغ را بر دم ز سر گیرم شمار تازه

بس است عشرت بلبل نگاهداشت کسی — وله — که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری

تو بیجا پا محکم کرده با آنکه میدانی — وله — بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری

نباشد جز ز نقصان موج دریای امیدش را — وله — بنام سایلی هر کس که دارد ید احسانی

ز دست دل ندارم یک نفس آرام میدانی — وله — چپ افتاده است با من دل خود هم کام [illegible]

بپرس از عیش ما شوریدگان گاهی و بین خضرا — وله — ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پرده گوش است پنهان جشن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا یکی باشی	وله	بیا بیابان مرگ آب زندگانی تا یکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بکلبه گر بشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

راج میر محمد علی سیالکوتی عمده شعرای فناجیه است و مطلع کواکب ثواقب نقود افکارش عین التفات ورایج و بجور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمره سخن سنجان ابد جیاو تخلص میکرد از دست ه

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او	ره دور و دراز است ای که پر بال و پر کن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرده و با میرزا بیدل و شاه آفرین مطرح بوده در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمینا عمر کرد بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین ومائه والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعشش او را به سیالکوت برده حواله آغوش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافته رفت رایج بعالم باقی ٭ خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فن شعر در خدمت والد بزرگوار خود نموده و حاکم در مردم دیده نوشته زبانی هم سیالکوتی شنیده که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتاب های دقیق مطالعه را بدقت درس میگفت مولف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم سیالکوتی دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود و دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزاده سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور به میر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ه ای حنا انگشت فندق بند او از دست تو ٭ مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ه از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو ٭ خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر پسری برد نواب او را بهمین بیت هزار روپیه صله بخشید

نقد چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	از آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از توطنان بلند مکان تا جد او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بر او قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را خوبی سرانجام داد که احباب و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند و در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب پادشاهی از اقران خود درگذرانید نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امرا از عصبیت [illegible] بسیار گرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة و الف به هند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفت و [illegible] زخم کاری خورده جان بحق تسلیم نمود آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علما و حکما [illegible] داشت دانشمندان مجتهد از اطراف جمع کرده در خدمت مرتبه بهر کدام رعایت نمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب بحضور او مجلس مشغله انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظم هم داشت

این مطلع از وست

مهر خورشید لبت از سر کوی تو می آید	دل آئینه ز نازم که بر روی تو می آید

میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص نمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری [illegible] از اقران [illegible] بود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساخته میرزا جعفر نواده و خالهٔ مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه [illegible] می رساند تولد او در اصفهان [illegible] سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شده فقیر هر گاه از ملک سند [illegible] گذشته [illegible] میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی [illegible] شد و تا دهلی بالاتفاق مسافت طی کردند که میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاده و [illegible] الخلف الصدق [illegible]

می افگند در حرف الزاء اسمی صاحب صلهٔ نظر نیامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعهٔ سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصد بندان خیال را در دائرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است ؎

کواکب می‌نمود در زمانه	چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی ؎

در ظلمت شب نمود کوکب	چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت ؎

رفت مسکین گدایی از ویرانه	سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمی‌ماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران نسبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شعری درین باب گفته بیت مذکور این است ؎

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد	درمانده‌ام این دائره‌ام همچو حیلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که ؎

تو لی رنگ سبزش گاه دیدن	ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد ؎

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعراست و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسایی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم و قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغداران جهان را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند
آمدم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و ازان
استفاده میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود
سه زخاصان بود زان تاریخ شد خاص ه احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح سپیدند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه ازان
خرما بیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بملک شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم بتحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دائم او را	شلوار بپای در نباشد
خرمای مطرح سپیدندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال بپرند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب حسن بداد او رس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و نگیرند
و خرما ازو باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت

شیخ به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه درآمد شب پدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از نداد او را مئورخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نادمن هرگاه این بیت گفت

در هر تن موکے منی کوشش	فوارهٔ فیض اوست در جوشش

رو بآسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا انجال کرده در دهان شیخ او فتاد بسیار بسم برآمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمیها عالم بالا معلوم شد مولف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است اندازند ترکیب درست می شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا ایس الانسان طال لسانه	کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جر و قطیفه بلی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه سید نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و اهل عجم درست و کول امادر محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعو را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است یعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مولف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه وحدائق غلباً و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارهٔ نمک از نمکدان شیخ است ع

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را / که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم / گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار / من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله خبر من برسانید بمرغان چمن / که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت / تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است / پیر نگردد هر که در بهشت برین است

وله محال خواب نمی باشدم ز دست خیال / در سرای نشاید بر آشنایان است

وله خواهی که دگر حیات یابم / یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله ساربان آهسته رو کآرام جان در محمل است / اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله بچشم رفته ما را که می برد پیغام / بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست / خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله ببر و گفت کسی میوه نمی آرد / جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله کاروان میرود و بار سفر می بندد / تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت / که راضیم به نسیمی که زان دیار آید

وله پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست / خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی / بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله ماجرائی دل نمی گویم بکس / آب چشمم ترجمانی می کند

وله شهر بند هوای نفس مباش / سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولے	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بپیچم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهند بتان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخے بر آورد مگر از بیخ بر کنے
اگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثے	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامے
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروے
زنهار نخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائے
من بیچاره رفتن بکوی دوست زارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه بهمه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکرے
گر چه خورشید ست نه بینم کاشکے همچون هلال	وله	اندکے پیدا و دیگر در نقاب دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب بامعشوق

۱۸۰۴

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرد — مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ولہ ایضاً
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز — که دل بدست تو گوئی است در خم چوگان
ولہ ایضاً
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین — بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
ایضاً
خط مسلسل شیرین عارض جانان — بخط صاحب دیوان ایل خان ماند

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان مینا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ز راه صدق و یقین نے ز راه کذب و گمان شهنشهٔ فضلا بادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال بثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که سلاله ابوین مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العناصر الثلاثه سپهر تو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعهٔ اول

بادشاها بنده در حضرت برسم عرضه داشت — انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شد زود عریا — طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف — نوبت پیری رسید اکنون با حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود — چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم — می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب — چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد — بنده زین و ازره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق — زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید — بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت میگوید که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید • محل آیت اعجاز پارسی سلمان • که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار • ز دیم بر سر شاخ گل سخن اصلا • بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار • طریق شعر با وختم گشت و بعد از وی • پر وخت دست قضا بر در سخن مسمار • بنماز شام دوشنبه ز صفر بوده • که نقد عمر بکیسه چو صبح کرد نثار • بسال او ارقرار است سال تاریخش • چو کرد سیل بسوی بساط دار قرار • و محاذی مادهٔ تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه و آنجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع وستین و سبعمائه و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر قصاید سلمان دارد از آن هر دو نسبت فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما		آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک و برورش بنشاند	وله	کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست	وله	امید دارم از آن رو که صبح نزدیکست
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر	وله	تقصیر اگر رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم	وله	این خبر پیش کسی گو که شنیدن را است
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	وله	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	وله	جان بیرون که بجوی آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل زار مانده چو ماهی بر دار

سالک وصل القصه نیست درست جز بزر	وله	[illegible] از آن که بهر زری قدر یافت [illegible]
خانه در کوی مغان مطلبیم گفتند	وله	ره که در دل هجر با خانه بر انداز شد
سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند	وله	هر خم زلفت مرا نعل در آتش میکند
ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را	وله	کاری اگر برآید زین رهگذر برآید

مدتی گردش این دائره ما را از هم — و له — همچو پرکار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار — و له — یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش بنویسیم نامه از دست من — و له — خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی — و له — شب بود و ره دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید — و له — او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
بسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد — و له — بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت — و له — آنچنان بر دهانش زد که دهن پرخون شد
می کشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد — و له — موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل — و له — شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد — و له — اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق رسول — و له — خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا — و له — تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا — و له — از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال — و له — از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم — و له — گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو — و له — گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد — و له — ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری — و له — فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آب روان — و له — من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی وزه پنهان گشتم — و له — لاجرم همسایهٔ خورشید تا بان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن — و له — از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوار همچون دیدهٔ دل لاجرم — و له — در کنار خویشش می بینم سزا خویشتن
بر هر طرف که تابد خورشید من عنان را — و له — چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلف حکایتی میکند	وله	آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و برافتاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین بتابی
هر که سر زده مانند خامه راندهٔ آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح القدس کرده	وله	ور دور چشم مستت احیار می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر ندارد عهد	وله	برنخیزد صبا ز بیمار رسی
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو با حدیث نکردی مرا بکشتن محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی	وله	همایون عرصهٔ کآرد ببوسیش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد سلمان مخالص خوب خوب فراوان دارد منجمله آن این چند
مخلص و قصید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

باد صد جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بجانه
مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست	ایضاً	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد	ایضاً	خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضاً	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضاً	اگر پناه نجستی بچتر ظل الله
سودای است ورنه چرا سکند دراز	ایضاً	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه	ایضاً	فتنه آن به همه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضاً	که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر	ایضاً	فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید است شب آمد بنظر چون جامے	ایضاً	یعنی امشب بود جام است بنظر پیمانه ناب
ران بکیران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید نما
چو بدیدند کنون سکه بنام تاجدارے	وله	زخاک کف پای بلقیس ثانے

(۲) سلطان سپلکی

سلطان سپلکی سپالکوٹی است از قندهار شیخ عبد القادر بداؤنی گوید او تقلید رسیدن بربست آن دو شئے بود روزے که ملا قاسم کاهی را دید و پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده دیده ایم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید ملا قاسم خندید و گفت تو قابل صحبت ما نی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود و انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خداست تجلی اند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت بابو علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله او فرستاد و استدعا نمود که این تخلص برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان تخلص نام من پدر گذاشته چگونه از ان توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد که فیل را حاضر ساخته او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری استاد خان گفت که حشر از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بهمه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی کشادند این غزل بر آمد سه دل خطت را رقم صنع الهی دانست بو سه ساده رخان محبت شاهی دانست سلطان در بدیهه غزلے گفت مطلعش این است سه هر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خود را به کما هی دانست خان بسیار بسیار خوش حال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده با عزاز بازگردانید اما علی قلیخان خان زمان نیست برادر شش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بوده اند و همه

سپاه و سر رشته شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با پادشاه صف قتال آراست بخود و برادر یکشنبه دو یم ذی حجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خان زمان است ؎ صبا بحضرت جانان پیام پنهانی گذاری نیاز مند می من عرض ده چنانکه تو دانی ؛ و از اشعار بهادر خان است ؎

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل است این کار ما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش بیانی معانی سخت به تنها گستری پادشاه و شاهزاده ها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و لشکر خان میرزا تا زی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آنست ؎

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
بعقیدهٔ حسن و اقبال غائبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپای بختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام	چو خون بدارغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیدهٔ مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف بر لیغ قضا در رسید ؎ افگنده باد شاه سخن چتر سنجری ؛ بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد ؎

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما	؎	که غم صدر نشین پاکشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	و له	همین بس است که پروانه ام پسند ترا
تو خود نا خوانده ای شوق منشینم برد می بزم او	و له	منیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت
برگ سبزی هم نیاورد ی زهی بیطاقتی	و له	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین تیرانهٔ حسرت زتار مے آید	و له	که بزم بی می رنگین چه کار مے آید

میر سنجر کاشی

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت | وله | کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد

اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد | وله | وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد

شرم باد از اهل مجلس سنجد بیت تر را [?] | وله | تا یکی ناخوانده آید چند بی خفت رود

جمعی که از تقرب او گفتگو کنند | وله | ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند

با خود ز آرزوی شهادت رسیده ایم | وله | خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند

شمع وصلم نفسی بیشتر از صبح افروخت | وله | وقت کوچ آمده چون خانه بیسامان کردم

بگذار دگر نگاه گرم در نگارش کنم [?] | وله | سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم

به پیر گمشده فرزند گو که گفت خدا | وله | که اعتماد به همراهی برادر کن

از مخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ | ص

ای مثل در فنون عیاری | خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت | می نبینی ز خط پرکاری
برگ خواب غفلت ار گذری | که نه بیند بخواب بیداری
در رهٔ پویهٔ تو افتاده | برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک | زیر پا مور را نیازاری
نه براقی و پی شمار سمت [?] | مشعل ماه را دهد یاری
نکند سایه همسر هیئت گر [?] | شرف ارزان به مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل | کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل | ص

با من سخن از برهمن و شیخ نگوئید | آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم | با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب بمعشوق | ص

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف | مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد | یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

سنت حلال کنم لیک بر نمی‌شاید ‌‌ ‌ زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد شهید بهاره

ابر هر دو رحمت خداوند بهار ‌ ‌ باد محکوم سلیمان زمن

وله

بخسرو گو که شیرین دیده اصطرلاب انگیزد ‌ ‌ که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی می‌باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علامت شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ه بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ کیوان میر سنجر قطعهٔ هفده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ه

پدرا صاحبا خداوندا ‌ ‌ ای تو مر بنده را خدای دوم

دعوت از دعای حق واجب ‌ ‌ خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می‌آید مضموم می‌باشد شیخ آذری سفراینی گوید ه ای خلعت اول شب را زده بر طرهٔ خم ابروت چشم سیه کرده بجون مردم * پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهراً تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر رفت هم ناد و دیگری بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم * او پرتو فکر می‌افشاند ه

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند ‌ ‌ اگر به نکهت گل بر خورد صداع کند

وله

آن خال عنبرین که نگارم برو زده ‌ ‌ دل می‌برد از آن که بوجه نکو زده

وله

حرام باد بمعصوم ذوق شوق اگر ‌ ‌ بقبل گشاده در آغوش شیشه نرود

ذکر سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش فکر بود و در صنائع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر خود است
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانهٔ طلای اعتبار رتبهٔ عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بیست و هشتم ذی قعده سنهٔ اثنین و اربعین
و الف دو پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر دیو سیر
کین گر دم ستیز گشته تصادم خانه‌شکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند و صدمه کنان از
پیشگاه منظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده با هم در آویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جوی آتش خوار از هم جدا شده بر سبیل تقصیری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را دیده از فوق خشم و غضب بر سدهکر
حمله‌های عظیم و حرکتهای عنیف سدهکر دوران پستی بجانب شهسوار عرصهٔ شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید و فیل بروی از جا کنده نزدیک شده بهیچ حیات پیل یکسو شده
بچابکی برشته زیب جوهرش پیچیده نیزه از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بازو
جلادت کشاده بر زخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید بسکه این قطرت دلیرانه بوقوع آمد
بستی که تکلیف بروی نبود در سن اگر بودی اسباب همین گشتی اند چون فیل آب شد
بحیرت درشدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیک‌تر شده قصد نمود و هرچند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسپ شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بر روی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
جنجال برگشتن و خنجر نیاخته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و سر دو باد
آسمان برفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده و بخطاب بهادری نوازش

فرمودند

فرمود و بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین شهر گرامی بود آن اختر
برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود بحکم فرمود که به مستحقین و صنعت سخن طرازان
فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید پنجهزار اهل عطایا
برآسودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای مرد از بار ادر سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی ازوست در مدح شاهجهان ه

آنی که سریت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری
و مشرفی بیوتات کارخانجات داشت آخر در دار الخلافت شاهجهان آباد فرو کش کرد و در سنه ست
و عشرین و مائة و الف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات
الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ه ازین خود کام یاران رنگ الفت مے برد مارا چو که
بهر سیراب ماهی خشک میخواهند یاران را اتفاقاً ماهی بجست و در دامنش افتاد و آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک بر داشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ه ازین بیرحم صیادان رهائی کے بود مارا که آتش میزنند از بهر
یک نخچیر صحرا را مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره
این فقیر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تتنزل من السماء مقتضای اسم صیدے
ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد
بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا از شکار قمرغه باشد و در ان انواع شکار بود و یک
نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده
شکار قمرغه و این معنی در شکرپالکشه مشاهده افتاد و درین صورت کلام سرخوش صحیح

باشد گرچه مستانه کلام سرخوش [illegible]

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما	قد خم کار ناخن کرد بهر داغ جنون ما

بتاریکی کسی کم گشتهٔ خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی ببر حساب گراست هم	وله	وحدت تخم و از جوش کثرت برهم
در هندسه نقطه را چو مضاعف سازی	وله	هرچند که بشمری فقط آید بر قسم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فیما وفی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نقطه را یافته بزبان هندی بسته و سخن خوش آنرا به باعی مذکور آورده بیت هندی این است

نا نو سروپ هی جا لکت ایر م پار	جیسی کو هتو تو کی نادی ناو بچار

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش باقلیم کنعان یوسف خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست در هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار برنمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شاه میرزا سال وفات او در سنه خمس وثلثین وتسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادل شاه مطابق سنه ست وثلثین وتسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادل شاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر را حمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نشنیده کی که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد بباید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانها بست پنجهزار هون طلا که لک و پنجه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سرکنج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما		بتازیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست	وله	کم بر دهد نهال که آن دیر سال نیست
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	وله	کز دل گره سخت برین تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد	وله	همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یا رب که امشب در دل سنگین نمی‌آید	وله	ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌آید
از سر کوی شهیدی را مران خونش مریز	وله	دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود
هر شبی تا روز در محراب می‌باشم ولی	وله	در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع
عجب دارم ز استغنای آن شوخ	وله	که می‌آید چنین بی‌خواست در دل
چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم	وله	گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته‌ات پیدا کن از خوبان	وله	چه تعجیل است پیدا میشود جایی گمان دارم
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم	وله	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری	وله	که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائه جوانمرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت و صله نیافته بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه تغافل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد از آن هرچه خواهد حکم فرماید چون بهجو بیت آید

یافت شاه بعد از استماع هجو خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی ازان در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع ازان است

لنگی چشم کبود تو کم نمود ار است — چرا که آینه را در حجاب زنگار است

وله
چو غنچه جگر بیتو ز مژگان چه گشاید — زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

وله
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم — بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله
سیاه خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد — که در وصف خطش هر غنچه چندین بلبل دارد

وله
دلم چو دید بمضمون از چشم مژگان خطا دیده — فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

وله
چو آن شوخ کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر — نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

وله
شمع را دیدم که از شب وصل آگه است — صبح چون نزدیک شد کارش بگریه ساختم

وله
آنچه دل را هم آن بیوفت در هجر بود — آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله
تا از دو دو دلم ساخت جانان چشم فتان را — برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله
آخر عمر شریف است الصبار و پیش یار — گو که امروز شش هزار از در که فردا میرود

ملا ابو البقا ی در مجمع الفضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز جو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی — بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم — ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل — ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او — خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری — بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع را ... احسن ایجاد ساماقوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ... و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از ... مطلع ساخته دگمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد است عجیبه و سیکی

از سوزونان عصر باگو یدے گله آه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من ٭ بفلک ترا رساندم که اثر کنی نکردی ٭ آین مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعائنهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی دار و قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ے ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ٭ بنشین که تا باز ایستد چشمم ز خون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بهم رسانده ے

گلگل شده پیراهنم از درد بے پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر از این آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا باو جائزه داد وفاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه روی نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه درد انگیز می کشد ے

بقدر حسن خود هذر آشنا شد قدر دامن را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد هست پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پندارد
باخیال روی او آسوده ام شبها	وله	دم مزن از روی مه رای هیچ بیدارم

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها بر انگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل تلاشش اینکه در آغاز سال هزار و چهار شکیبی از ملازمت خانخانان عازم پورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نواب قلی بیگ انیسی و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفده هم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بعقل می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و تحتی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از آنجا در کشتی بندر جبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان [illegible] آورد ان فرصت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت [illegible]

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و دران ایام بسماق دکن در خدمت
او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسیر و تفرج اقلیم مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد
زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار
و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر
سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی
در ملازمت بسر برد در سال هزار و هیزدهم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری
صدارت صوبهٔ دهلی و سهورجای گرفته رخصت آرام گزینی داد و در دار الخلافت
برفاه و جمعیت بسر میگذرانید تا آنکه در سنه ثلث وعشرین والف بسیر وادی خاموشان پرداخت
حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید
کلک تقدیر اله ٭ بر خاک شکیبی رقم طالب شراه ٭ گفت از پی تاریخ الهی ناگاه ٭ داد و یلا
و اصیبتاه و اشوقاه ٭ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه
کامیاب گردید این ابیات ازان است ؎

بیا ساقی آن آبحیوان بده … ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت … که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن … ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد … مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه
اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت ازان است ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام … گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلای احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا همائی گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسید که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خانخانان آثار زرواز ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملاشکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید

هرکس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند براهزن کاروان خویش	
در دست متاعم نه طرب نخ چه پرسی	و له	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم	
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدم	و له	تو خنده بر لب و من جان فشاندن دارم	
سقف مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	و له	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا	
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	و له	گر نور نظر شوند کور اند ز هم	
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم و لیک نفور اند ز هم	

شانی تکلو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست	

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی ٭ ملک دل عالمی مسخر کردی ٭ شاعر که بخاک ره برابر شده بود ٭ برداشتی برابر زر کردی ٭ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که نشار رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی قبل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر پادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان هردم بسیاری را سوزون ساخت مثل کلیم و قدسی و ثنا فیا و سعید اکه هر کدام را بصیغهٔ شاعری با زر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر علمای فتاجیه است

اورا دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجیده مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزاهد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبرای در جائزهٔ دوازده دهرپد که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناسون درویش وجه وزن کردن آنست که بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناسون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجرو بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفاء کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و الف مشرف به زاویهٔ خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میریزد

چه خوش است باد و زلف سرکشو باز کردن | گله‌های روز هجران بشب دراز کردن

وله: دیگر مباد در گرفتاری شریک ما کمن | مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است

وله: ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا | مرهم برای زخم زبان حسود نیست

وله: شانی دلت بکج کلهان مائل است باز | این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و هند آمد همین جا در عین جوانی سنهٔ سبع و ستین و الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاک زاده

شانی به از دست

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم | کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید

وله: شاهد لب نمک من که شکرالبش نام است | گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شیفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید

مسیحا را لبش یدا یان عالم الفتی باشد ٭ بجز رشید انگوید شعر گوکس درزمین سن

از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا رشید فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدا احوال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بارادهٔ تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت رشید قصیدهٔ در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن درافزونی روز و کمی شب است و شیخ بمدح خان خانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در ماثر رحیمی دیده و بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرده ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماهواجبی از سرکار صاحبقران متوظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف بمانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است ؎

چه می‌دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری ٭ حسن را پرورده‌گاری عشق را پیغمبری

علما بنا برآنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند رشید قطعه عذری املا کرده و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورده که ؎

از صراحی دوبار قلقل می ٭ پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است ؎

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال ٭ خدا فریده خدا مرترا عدیل و نظیر
بوصف می ده مطرزین این دو مصرع خوش ٭ که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است ٭ بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه سیکش اسرار مولوی جامی ٭ که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می ٭ به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا نکفر چه نسبت بود که بر ز منی ٭ سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

همین نه تنها مئی صرف آب انگور است — بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهر چه کش شده سرگرم هست بادهٔ او — اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
هرا چه شاه براند کجا توانم رفت — بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند

بسکه نبکاشته اشکم رخ گاهی از خون — مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب فرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان ان
بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما ‌خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا اصلا که فیما بین
هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصد در شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش
مصراع ثانی نمی تواند شد قبت مل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد
که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی
که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته بر بیگانه افتاده که سامان نبکاشتن هیچ ندارد کاش
چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون و از بهرا اصلح شد که مصراع سرخوش
مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع
اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیرا که مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ
خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو فتامل گفته و در کلام آرزو
دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعاست او اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل
چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین
مطلع گفتن مقصد در شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید در انحصار گفتن مطلع در مقصد
شیدا تسلیم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبث منکری است
طفل سیاهی از خون به زبان تیغ تو آورد گواهی از خون تا شود کشته آن شوخ سپاهی
از خون … دامنش رشک چمن باد آلی از خون صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد چه قدر

مایه بود در تن ماهی از خون ٭ گل سیراب شود نیزه به پیش رخ او ٭ رو نماید مطر لقی که سپاهی از خون ٭ قتل عشاق بدین حد چه قیامت باشد ٭ سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون ٭ سر خود تر دو هم خنجر والا کردم ٭ چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون ٭ آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود ٭ سرخ گردید مرا چهره کاهی از خون ٭ و میر اولاد محمد کاظم عمره هم این غزل انشا کرده

کرده دامن خود سرخ کماهی از خون ٭ بازا لقاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم ٭ میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون
خون خور و طوطی بیچاره ز جوش حرفی خود ٭ سینه به سرخی منقار گواهی از خون
نبض بادر هوس زخم طپیدن دارد ٭ تر شود نشتر فصاد الٰهی از خون
نیست اندیشه اگر قتل فدا میخواهد ٭ ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت بنظم آورده

چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون ٭ همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون
بسکه چون غنچه خود زود گذشت از سر ما ٭ تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مولف گوید فقیر را هم در عین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سه صد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجسته شیدا همه جا مشهور است ٭ نیست حاجت که بدیوان مرتب نگردد

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در توحید و هفت قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستائش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف آن قصائد را الیسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند با غنقا و فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخاب از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل نقطه دیگر از شیدا تا ردیف دال آورد و دو چیز استشتر ادر آمد که تعلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با این همه تحریر اینکه در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند ۵

بتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن پیست است و نرگس در خمار — تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله

ز حسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله

چو مهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا است — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

وله

کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله

سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل به نمیدانیم شیخ و شباب را

وله

ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله

زر که در دست لئیم افتاد تنها یکبس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله

میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا

وله

گر ترا ما در ایام نه زادی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله

هیچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله

نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله

شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله

کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

گرچه نتوان گسست هرگز نقش وفا نشد بباد — وله — نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

ترا ز سنگدلی با چگونه ننگ بود — وله — که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجای نمی‌رسد هرگز — وله — زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود

می پرستان که به پیوزهٔ دل دوست همه اند — وله — چشم یار ماند که مخمور هم و مست هم اند

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم — وله — نیزها خورده بپهلو همه از شست هم اند

بحال دوستان پرداختن اولی است در محنت — وله — چه باشد خشک لب از غم ز چشم آب دادن آه

مرد آزاد و بغم راستی از دست نداد — وله — سرو هر چند که شد پیر قد او نخمید

عذرخواهش صفر باشد بر قلم در چشم هوش — وله — مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

مرا چون بوالهوس بیند نماید رنگ پیشتر — وله — که بر صراف چون چشم افگند قلاب میلرزد

زلف گر زنجیر صد دل آمد چه را — وله — نیست جز بیداد در دیوان حسن

در افتد گر زروی جهل نادانی بدانائی — وله — بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر — وله — برران آهوان حرم داغ کرده

من قصیده المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی — تو ای گل نه بلبل غزل چون سرائی

نوای لبت تا بگوش من آمد — ندارم سر خویش از بی‌نوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا — فدایت همه شهری و روستائی

چو آب و هوا ناگزیر است وصلت — که در چشم آبی و در دل هوائی

به لرزندگی من به سیماب مانم — بار زندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد — ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من بتابی — وگر نیز خوابی بچشم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم — بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید ار نیاید — تو پابند گیسو چه را دلگشائی

چو پند حکیمان برد دل نوازی — چو حرف سفیهان بجز جانگزائی

از حسن یار نکته رنگین شنیده ام / رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر

باشد سرشک بر مژه خونفشان من / چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر

بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب / از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر

عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب / نازاده همچو طفل سرشک است در سفر

مادر کنار و می لب تاک موج زن / ما تشنه ایم و آب فرو رفته از گهر

باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم / سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر

از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری / دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر

لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار / از دولت حمایت آن شاه دادگر

شاه جهان علی نقی پیشوای دین / کز عزم اوست بخت باقبال راهبر

جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی / چون قسمت غذا که براعضا کند جگر

از حلم اوست پیکر آئینه را قرار / ور عزم اوست بر سر [illegible] راگذر

ره نیست صبح پاک نفس را بخدمتش / کان پرده دار باشد و صبح است پرده در

در حق مهر اوست که گویند قدر و جب / در باب کین اوست که گویند [illegible]

گر سرو پا و عزم تو گردی تمام عمر / بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر

شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست / روز تلاشش از سر بدخواه بار و بر

بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال / هرگز نکرده فرق سر سوزن از تبر

گردون بجای بیضه بود زیر بال او / عنقای همت تو بهر جا کشاده پر

از مدح آستان تو آب زبان و هم / [illegible] که آب تیغ [illegible] بگهر

ایضاً

جهان را رنج و راحت دان دو همتا از ازل باهم / [illegible] باهم

دو نادان را ز خواری سنگسار یکدگر بینی / دو خر ساینده از خارش چو [illegible] باهم

کسان را شد ایمنی گر باشد سپه ناکسان بودن / که ناچار اختلاط گوهر است و [illegible] باهم

بجز ابروی خوبان از وفا در سر آورده / ندیده ام دو چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی سرفرازان را	زردی چہرہ یکسر ہیچ با ہم و نا دون باہم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیا بدست آید	بود دست دنیا شد آب و آتش بیگمان باہم
مگر از دست احسان شہنشاہ جوانمردی	کہ بخشد ہست او انجمن و آنچنان باہم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	کہ آمد با ہمہ چون دو پیکر دو آمان باہم

از مخالص اوست ؎

تحریک سر زلف تو بر صفحۂ رخسار	ماند بسر خامہ من وردم تحریر
آن تار سیہ سازد و آن صفحۂ دل را	این خط نجات آمد و آن سایۂ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیرہ کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیرخان در تذکرۂ خود مینویسد کہ شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود ملّا لطف گوید در دیوان شیدا غزلی ہست موجود کہ مطلعش این ست ؎

رمز دہن تنگ تو بشگافتہ باشد	گر دل اثر غیر سخن یافتہ باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفتہ اند حسن مطلع غزل این است ؎

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو از زبان چو خامہ نشگافتہ باشد

مطلع غزل بحر ہزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد کہ بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکہ مزاج شیدا از زمانہ سازی نداشت لہذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راہ استہزا غزل کذائی بنام او گفتہ الحاق کردہ و الا طفل دبستان کہ ادنی موزونی داشتہ باشد چنین خطائی نکند شیدا کہ شاعر زبردستی عمر با خدمت سخن کردہ باشد این قسم خطای فاحش چگونہ ازو بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است کہ مطلعش باندک تغیر در مناظرۂ مشہور شیخ فیروز واقع شدہ و آن این است ؎

گر کشاید مو بصحرا دست بر سنبل کشد	ور بشوید رو بدریا خار ماہی گل کند

و درین غزل این بیت آمدہ ؎

من بجنب حرف آن خال و زنخدان سر کنم ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کنند

بابل را در بنجا ضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید بیت

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بیت بزبانم داستان کاکل است پیچ نفس * یاد دستنبلم سنبل آتش
در دکن چشم فسون ساز بتان بابلخواه از ساحران بابل است * صاحب برهان قاطع
مینویسد بابل بروزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده
و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام شیخ ضرور عرفی شیرازی بابل
را بکسر باد در اشعار خود مکرر آورده بیتی ازو اینست بیت دل ما را بفسون جادوی بابل نبرد *
هر که از مهر و وفا جان ندهد دل نبرد * خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام
شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود بیت

حریر شعلهٔ ما را بآب می بافند کتان را بشب مهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی برو ای دل بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار البیان فصاحت است و طلای جید فروش معدن
بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی نتایج روی دست بازارش پدرش صرافی
بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسرحد تمیز رسید پدرش دکان حیات را
تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد و دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار تازه رواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی برمیداشت و خود هم گاهی
نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد و آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

بیت مسند نشین خانهٔ عالی مقام فقیریم آمد ز مبدا فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از نزدیک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان بساط

او را پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد و نا انصافان بدشنام و تازیانه
اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل موقف گویید لهذا استنبط آرزو این بیت
شوکت است ؎

شهر و صحرا ایش بود یک سبزه زار حسن سبز	بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
در هشت سال بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده مهربانیهای بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین
بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه بهیئت خراسانی در گردن صحری به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بسر میبرد آخر در اختلاط خلق پرده
خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود و استغنا و اعتزالش
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمده تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مراة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در خطیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیدهٔ در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیان را از دم آتش ز گلستان رفتم	کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویای من تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را	هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما پیش چشم هما عینک کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قطعهٔ طلا از دکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را		که گل ز بیم قفس دلنشین بود ما را
بیرون ز فتنه حیرت ما از غبار ما		باشند زموم آینه شمع مزار ما
پیچیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	ولہ	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت خایان را
شهیدم او نگه انگشت از دل بر زند را ز جنون	ولہ	مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را
اثر بسم نبود درین محفل تواضع در نظر	ولہ	مصرع برجسته سر میباید حباب ما را
قلم ز نشاهٔ نامش ز دست می افتد	ولہ	بجای نامه برد بیهوش ما کبوتر ما
ز اهل حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	ولہ	چرا تصویر پوشد میکشی دیوار زندان را
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	ولہ	شمع است چشم دیده پریجا شد مرا
بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی	ولہ	که تلخ آب حقیقتش ز زهر دشنام است
صبح پیری پیدا و سپید چید خورشید می نماند	ولہ	خنده دندان نما را استخوان پیری نما
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد	ولہ	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعقلهای من قوت گرفت از ضعف پیریها	ولہ	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم بزم خویشم کن	ولہ	ترا در خانهٔ آیینه میترسم که خواب آید
چرا ای باغبان تا کی کشی آب از نگاه خود	ولہ	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش	ولہ	که می آرد بموج آب نگین را شوخی نازش
نهیب شعلهٔ خطرناک و سن رسا و دولی	ولہ	ز نخل سوختن تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت و می سال دیده کش	ولہ	ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
نخیزد از رسا نسبت روحانی سن	ولہ	آن سفالم که ز خاک قدم بیجانم

دربن میخانه چون من کس حریص می نباشد		که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
ازلب من کی فغان دلخواه می آید برون		ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم بنیا کنشم شوکت ولی گل میکند	ولہ	جام می چون غنچه نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	ولہ	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد	ولہ	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت	ولہ	چراکم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبتت بیکشی ورندیم گشت درست	ولہ	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و درجامعیت فنون یادگار والد بزرگوار اند چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه الف احدی و مائة والعشر رو داد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه در چیدن در مدح عالی قصیده عربی دارم در انجا میگویم

شمس انوار ثنا بضبو صادق		بالاتر منها فقط صبح کاذب

فقیر [illegible] تفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد نموده و نسخ افزای سواد گردیده چون ایشان [illegible] فقیر [illegible] این صحیفه [illegible] الابلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر رسید این یار غمگسار مرا		سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از [illegible] پیچ نامه وارد		[illegible] گره نتواند گشود کار مرا
[illegible] شده [illegible] چون [illegible] مرا	ولہ	دست ارادت است مگر دست [illegible] مرا
دلم از خار [illegible] عشق [illegible] گلستانها	ولہ	نفس از سینه من بوی گل آید بیتابانها

دران گلشن که سر و قامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
نشاء برنگ غنچه بتصویر میسند بیم	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم با نصیب
می خور ز کف یار که عیداست و بهارست	وله	باقی همه بگذار که عیداست و بهارست
ای زاهد غافل چه زنی دست بتسبیح	وله	بیعت بسبو آر که عیداست و بهارست
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت	وله	هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هند دی گویم نه آئی نیک لاج
شو ز راه مسکین وظیفه گنج العرش	وله	بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز نقل شاعر بیدل چه طرف بربستے	وله	جز اینکه کرده ای دو دست طرف دانا طرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت شاهانه بود	وله	دست من در زلف شکنیش بجای شانه بود
پریشی گو که زلف او هم آشفته‌تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در موی کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل ای دل وقت	وله	صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شود همه عالم ز نمکدان تو پابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو پابند
قریب سودهٔ صندل اثره ای یار سنگین دل	وله	علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار بپیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت نوای شاعر خوشگو امداد	وله	شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نکهت باد بمن می آید
سر نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
برو نشستم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر دریدم پردهٔ ناموس مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آیینه عذارش	وله	عکسی ست جلوه پیرا [illegible]

چند گوئی کریم چون طوطی — وله — قل هو الله و ختم الاخلاص

عشق را با خرد تمام چه مطلب چه غرض — وله — عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض

دل آرزوی عنبر سارا نموده بود — وله — آورده کار دان خطا مشک ناب خط

چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه حظ — وله — بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ

بیرون تا آسمان از سوز دل دود دم چو شمع — وله — تا بپا سوده ام ز جان هرگز نیاسوده ام چو شمع

عندلیبان در قفس زاری کنند — وله — میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ

مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد — وله — مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف

عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت — وله — همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق

در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید — وله — آن قامت دلجو که نهالیست مبارک

هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا — وله — بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل

جنون ما کو که آشوب قیامت در سر اندازم — وله — ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم

در دماغش از می یکساله گر بوی رسد — وله — زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون

تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو — وله — در جهان خاصیت ابر بهار خامهٔ تو

زد بر دلم ز تار خدنگی که واه واه — وله — دارد به عاشقان سر جنگی که واه واه

دستم بگیر گرچه ترا پا نه قوی است — پایم رسیده است به سنگی که واه واه

عشقت کشیده است بگرداب محنتم — افتاده ام بکام نهنگی که واه واه

شاعر کف نداد بدستم یار سنگدل — دامان او گرفت بچنگی که واه واه

رشتهٔ تقوی گسستم یا علی — وله — بر کمر زنار بستم یا علی

در رخ او دیده ام حسن ازل — آئینه آمد بدستم یا علی

بعد ختم خزانهٔ عامره پیر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و فرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت عتبات علیا اندوخت و با ایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دینی و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسر منزل خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین والف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفرخان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین والف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و دهم محرم سنه اثنین و اربعین والف ظفرخان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و بعد از گلگشت کشمیر [illegible] هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه بکمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین والف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسیر روضهٔ دار السلام

خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش	بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت

دوستان را باحسان یاد کردن همت است	ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	وله	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر دیوانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شهره در خلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	وله	زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	وله	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنم
تا کرا قسمت شود شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسوی ماتم پریشان کرده است
من آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر جانب که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نسیم نکهتم کز گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان شود ضد اول از دشمن خویش	وله	آخر آنکه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بهم تنگی جیب جمع دامن را
شعلهٔ حسن تکاپو شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز بیتابی دو بالین را
تا نظر واکرده ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر کو شناسد بیگانه رنگین نیست	وله	دیده داغ غم را ماه محرم باشد

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود

سروِ من طرح نو انداخته یعنی چه
جامه را فاختگی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غایب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا شنوده جواب نه شنید درین مقام نقلی و تحیری بسبیل طیبت بقلم می آید که خودی در مجلسی فاضلی این شعر خواندند

گفتمش بنشین بچشمم گفت باشد بنشینم چرا
میرزا درِ من نرفت و قول باید گو نیم شبم را

گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفت که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است نه نقیض او دائمه مطلقه سالبه و معشوق میخواهد مطلقه عامه نقیض او دائمه مطلقه است محل منع و هیچگاه نه نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بمنطق آن را کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا
میکشی بر صفحهٔ هستی خطِ باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود

میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا

و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود

میکنی حک از دل نقش لوح دل چرا

اما میرزا رفیع واعظ فردی این مضمون را بخوبی بسته

اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا
مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا

فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است

در صفت پروانه بال افشان نه
بسمل چرا
سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا
قربیان عالم قدس انتظارت میکشند
مانده ای سرو والا قد بپای گل چرا
اصل مقصود تو کشتن بود و آن خود دست داد
منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا
زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود
رو بالا کرد با این آیت نازل چرا

از مخالص میرزا است بعد منتخب بهار

دهان غنچه را با گلاب شبنم شست
که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

از ثبات مقدمم خود عذرخواهی میکنی ... پای عصیان‌ها هر که انگیزد از اهل زمین
بوسهٔ یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا ... بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جای ناستد چون شرر ... گر بری آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهروانه و رحمت پروردگار ... چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها جدا ... جامهٔ دست و رحمت پیوسته باشد عنبرین
بیشرفی یکماه دامن میبیان مو عرض سال ... میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد ... در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ∴ در جباے کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ∴ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ∴ جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ∴ در قفاے عاقبت هر سنگ مینای پری ∴ ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو ∴ اے سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ∴ بنده ام احسان یاقوت لبی مال ترا میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ∴ بوسه نوشین یاقوت تو برامع نیست ∴ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ∴ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ∴ از تو آمیزند خوبان راه و رسم دلبری ∴ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ∴ حیرت جام و جم و آئینهٔ اسکندری ∴ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ∴ خوب صیادی فتیلی در فن خود ماهری ∴ مشت خاکے در نظر اما چه صاحب قدرتی ∴ قیل را در زمرهٔ مور سپاهی منتشری ∴ گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار ∴ جوهر خاکی وز هفت آسمان بالاتری ∴ زنگ از آئینهٔ دلها مردم میبری ∴ زادگار از حسن تو نیرا عجب روشن گری ∴ میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت ∴ هر که دارد حالت دوری بقدر بے زری ∴ داده چادر پناه خویش وحش و طیر را ∴ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ∴ بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ∴ بر زمین افگند از یاست آله آذری ∴ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ∴ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ∴ نور یکتا بدی یعنی علی مرتضی ∴ افتخار دودهٔ آدم زروشن گوهری ∴ پیش آینگی که اول چشم او بیدار شد ∴ در رخ تیسران صبح صادق پیغمبری ∴ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ∴ ختم شد بر ذوالفقار جیدهای جوشش جوهری ∴ خارسان نه حصار سبز گردند آفرین ∴ چون ببازوی مبارک گند باب خیبری ∴

ضیغمی در خاندان عالیش آمد قدیم … شیر یزدان را اسد بوده است چه نادری
سر ز زانوی علی بگذاشت سالار رسل … در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزوده دستش مصطفی … گرد جا بر آسمان شیر عزت بن صفدری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع … کرد این احسان بالا دست را گرد آوری
نیست غیر از طاعت حسبی مصلی را نماز … طاعت مالی با وضم کرد جود حیدری
غلط و اغلطی تجربیک نگاهش رو نمود … مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زنند … چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او … حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری
پرورش مهر نبی رنگ اقامت بخشتم … تا بر آیم از طفیل آنجناب از ششدری
شاه عالم پرور ظل عنایت گسترا … جانب درگاه اقدس کرد بخشتم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا … چشم دارم این عنایت از توئی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن … بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور … تا کنم حاصل بتقام قنبری بل بوذری
منت آمیزد که در ذیل غلامان توام … میبرم آزاد زین ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی … تا بر آید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه … باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعبهٔ احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و با پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه الف و ثلاثین صاحب قران ثانی شاهجهان سپاهی گشت و قصیده مشتمل بر عرض رسانیده هزار روپیه جایزه

اندوخت مطلعش این بیت ۵

شبی جهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بیگم پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد و هرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غرفه پشت بام حجره خود سر برآورده این بیت میخواند ۵

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنج هزار روپیه این مخل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه سوجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت ۵

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض نبخشد جنون ساخته را
بوی ز برگ گلبن بمقصود ما نداشت	ولہ	چیدیم دسته دسته گل احتمال را
در هیچ گاه او دل خرم نمیخرند	ولہ	آیینه شکسته پسند و حبیب ما
باین شادی که آزادی ز مکتب عیب سیلی	ولہ	حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را
آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	ولہ	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آیی باین گرمی	ولہ	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را	ولہ	تنگ چشمی سد راه گشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان	ولہ	گل فروشی میکند آیینه در بازار ما
ز هر کسی که مرا دید بخت برگشته است	ولہ	بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از هجر گرچه نیست بلای بتر ولی	ولہ	بدتر ز هجر از غم هجران مردن است
چهار آیینه گر حصن دشمن است چه باک	ولہ	توان چو جوهر آیینه اش بجا شکست
حیف و سیلی و نصیب کسی از گردون مرا	ولہ	هر کسی در خانهٔ آیینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم | و له | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو | و له | تا خلق برابر بزر و سیم گشودست
بت خود رای من رسم خود آرایی نمیداند | و له | چو گل هر هفته نپوشد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام | و له | رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن | و له | دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ | و له | ترسم که تا بحشر بمانم بدام هست
زنجیر میکنم از دست بیکسی صیدی | و له | تحملی که نه ز شوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز | و له | مردم همه آیینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هرچه داری بده | و له | مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که ازو بند بر دلی باشد | و له | چو زنگ آیینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت | و له | هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خار بهم بشکفند | و له | قسمت غنچهٔ ما نیست که خندد بدر رود
بهاری را چه بندی دل که هر روز دگر رنگش | و له | هر دی بستر رنگ خزان بیمار می افتد
نشنید خوب را از سهل چنین آوازهٔ خوبی | و له | سهوی که در چینی بود عیب از صدا افتد
ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها پیچید | و له | چراغ وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد
ز گفتگوی دو و کج راست در میانه نیاید | و له | که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم | و له | که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم | و له | که شاید از غبار آشنایت پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد | و له | زنگ آیینه صفائی است که من میدانم
در شب نوروز رز دود ز هشیاران خوش است | و له | ناله مستانه هم ساز دست گردان میکنم
از باده در کام مجوئید که بلبل | و له | هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سینه ختم از رشک که دیدم گل را | و له | بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری
شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است | و له | ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آئینه و یار رنگ بستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درجبانه مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی دم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ۵ مرا بره محبت دو مشکل افتاده است ؛ که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است ؛ مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من رسیده معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری را بکشد و مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد هر دو امر به عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة والف آب حیات از سر چشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مصرع صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه ؛ ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و مظلوماه ؛ آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید ؛ گردید شهید ناکسان سید را انا لله ؛ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ؛ و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعر فهمی از افراد عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون در نقطهٔ تا رجعت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد و ثانیا صارم قرار داد و جوهر خود بر سر ران عرض میکند ۵

بگلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
برای درد سر عالمی توئی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
بانتظار تو آراسته خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سبقی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف هجری در قصبهٔ بلگرام است و قبرش در حجرهٔ مسجد و در آخر صفحهٔ
سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفته فاتحه خواندم قبری ... صفا نیاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی در قصص آشنا و عدیم المثال بود و پیم بواو
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای مشبیت در آخر تخلص میکرد پیم بزبان هندی بمعنی
عشق است و پارجاتک را که کتابیست بزبان هندی در فن موسیقی در قصص بزبان فارسی
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم بزبان آورده می‌آید که چنانچه قریبان عرب و بلبلان
فرس سامعه‌ها را بخوش‌نوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه‌ها را بشکرریزی خیال شیرین ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است و سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله بطاقتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بلطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و زای فارسی و تای هندی و دال
هندی و رای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و فرع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مونث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما وافصح زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرده که صیغهٔ مذکر جدا کرده و صیغهٔ مونث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نموده و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا هر چند خوب ندارد و
... زبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور
... واقع شده مثالی که هر زبان عربی داده و ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی یکسانست بخلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شیء ... آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب اهم

باصطلاح عجم سبیل تنزل با ما رسیده اند لیکن اصل تنزل آن بها بالنسا است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مخالف است و قلیلی متفق از جمله آن متقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است متقارب را در هندی بهجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و شمار
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنگی نامند بکسر تای فوقانی و بنا بر آن گاهی بر هشت رکن گاهی
بر شش رکن گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هندی گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم ٭ و این بحر را
سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا در یتیمة الدهر گوید ؎
اجل بعمری صدق القائل ٭ انک حق وهم الباطل ٭ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن را سویه نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی دهند و هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ٭ والفریقین
من عرب و من عجم ٭ مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرائش می بخشد و به
سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
مگر بتبعیت فرس بالطف منبه ٭

من آن شاعرم شکر لله که دارم ز بخت بلند خود امیدواری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد دروبینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمقررم ترا مهر داری به از هر هزاری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت تهمت داری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیر پادشاه منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجایی که دینی تراشید و دین آلهی که بهتر دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من چه سر بلکه گردن تراشیده می
بناخن نه با تیغ از روی خود من این پشت سوزن تراشیده می
سر و ریش و ابرو بروت و قزه برسم برهمن تراشیده می
ازو این گیاه خدا کشته را تا از بهر خرمن تراشیده می
که سنبل چو آرایش دامن است پی زیب دامن تراشیده می
چو من را هم خارج از رسم تو که هر وقت ریش سخن تراشیده می
وگرنه با میسانی ابروی تو سر از صفحهٔ تن تراشیده می

عمر طالبا کم وفا کرده در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف اثنین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این صنعتگر از کمال عیار بجا آورده

نازان ای نگین آهوی مشکین خطائی از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه کشا چیست بر گوشهٔ چشمت اثر نافه کشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز کز ام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی ست که کنی غالیه آلود — از بوسهٔ تو عارض خوبان ختائی
سر بریده به بدن فتنه از حالت گفتار — تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی تو از آنست — مانند عروسان بکف جلوه نمائی
واقع اندر رفتار تو کبکان و تذروان — با آنکه چو طاؤس همه زشتی پائی
هرگه بشبیهه نرسے غوطه سرانداز — صد گوهر ناسفته برآری چو برآئی
دیگونه شبیهی بنی نغمه زن اما — هنگام فرو لب منهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف تر از آب حیات است — هرچند که تا ساق نهان در گل و لائی
زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان — از جنس سمرقندی و از جنس ختائی
گاهی دو جبین سیف لسان الشعرائی — گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده است سر هر دو زبانت — صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت برده نبوسی که دم تیغ — آلوده نگردد بگه عضو ربائی
آن لحظه که طاؤس خرامی کنی آهنگ — بر پای تو افتند تذروان ختائی
خود از در دو حشای درونت همه مار است — شک نیست که سوسن زبان با تو قصائی
زان رو که درازی سر زانوی ناقه است — بر زانوی تو گرده صریر تو درائی
اینجا مه مشکین رقم انجم رسیده ست — ای شغل تو چون نقش زبان غالیه سائی
وای بسر شیفته سودای نهانی — در گوش دلم گوے که مست چه والی
در زیر لبت زمزمه است همانا — در توطیهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً — از مخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاؤس گل بو پاش شود — از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض نم گیرد به ابر — شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
مرغکان افتند مست از شاخسار — همچو برگ از صدمهٔ باد خزان
اندر این فرصت چو یابند آگهی — آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را چو آب از کنار — تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچ پا از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد و خامکی را دستگیر شد	از قدم تا فرق هر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرما

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچه فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشته اند تا بغیر حاضر چه رسد

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن هوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص هر دو گرفته

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جمع تو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و معنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابونصر فاریابی در ریاضی و فلسفه [illegible]
بنابران او را صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن [illegible] شرح خواطر [illegible]

ضامن جلاء بصائر سواد بیاضش بنشاط آوری لیالی مثنی و نسخه بوانش قابل دزدی در ایام
الغربی مادح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان وتسعین وخمسمائه و بقول
صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین وتسعین وخمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد
و هزار دینار سرخ صله یافت

ای در دولت که دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	بسپر دل من باد فدای سر تو

بر اقتران این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	از عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است
در عهد تو را افضی و سنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با تابک ابوبکر والی آنجا نوشته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه شناخر ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۵۹۸ ثمان
وتسعین وخمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشد وفاق تو همچون شتر بشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر خرج است	نه تر و بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بهر باری دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصه اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن وامانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر باو دخت تنبد شده شتر ایستاده است خوش وقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ماذا اقول و قولی فیک ذو قصر و قد کیفیتنی التفصیل و الجملا ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا او قلت زانک الله فقد فعلا یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهد ترا پروردگار پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار … گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
ز اعتدال هوا حکم صبا نور گیرد … اگر نه نوک قلم صورتی کشند نگار
سمر و خار کن از عندلیب نیست عجب … که مدتی سر و کار شش نبود جز با خار
عروس باغ اگر جلوه میکند امروز … که با دو غالیه سالی است و ابر بود بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را … فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص … چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنار
هنوز نا شده سوسن مهند جهد آزاد … دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر نا شسته … چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر … هنوز نا شده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه … در و چنانکه درو ثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید … چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

مطلع تخلص خوبی دارد و از آن جمله است

ز آتش نخست من گل بد بد گر خواهد … تاج و بین مفخر اسرار جهان ابراهیم
وگر مکن بد ز ریف کافرت که قوی است … بعهد شاهجهان باز و سلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بند می جرم … کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

و در تشبیب و تخلص متفق شده‌اند کلام هر دو درینجا رقم میزنیم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم بشود فلکی گوید

چون از زبین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر بچه برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده بر کنارهٔ دریا بخیفت و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که سلسلهٔ نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهدا ز کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوشش او برون کشید این نغز گوشوار
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جسم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر به است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

خلاصه این تشبیب را با اسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف عادت تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد و انوری گوید دوش سلطان چرخ آنکه فام آنکه د ... شاه را ... غلام از کنار ... گاه افق چون ... دیدم ... گوشوار ... گفتم آن نعل ... و ... ابیات تشبیب و تخلص هر دو ... نظر ...

شده و اصل مالک این گزینه منطقی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لباب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون مگر بیمار گشته — که ناهید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون — بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع و تنوع سلایق را تماشا باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند لیکن مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند — ماه نو را چون حمائل حلقه پیکر ساختند
محتسب گویی بماه روزه جام می شکست — آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه را پنداشتی قواره کرد کم — دامن کاویش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود — کان زره سیمین برین دامن نه در خور ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران شب زده — کآسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیم قندیل مسیحی یا نعل اسب روح — یا نشان طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شماسه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف گفته بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه ببرند بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

مه در هوای بابل چون یک قواره باشد — خیاط مهر عرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید — گر نه از آن قواره نمی کند مکرر

و قاضی شمس الدین طبسی این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ای نو بخش جرم ندانم چه پیکری — یا نا که طوق گردن خورشید کشوری — چون زرگران صنع ترا می نگاشتند — پنداشتم که سایهٔ سمند شاه خاوری — بر رفتن تو مرا اعتراض نیست — چون سورق مذهب دریای اخضری — از تو سخن شبیه را امد و فرست — گر شمع خم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین شتاب ∴ با روی زرد گشته و با قد چنبری ∴ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ∴ نعل سمند آصف جمشید گوهری ∴ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصدساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصدساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون ∴
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ∴ بلوح آسمان نونی است یا عین ∴ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ∴ بگردش هست چندین نقطه ز انجم ∴ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ∴
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ∴ بلالش گوی خواهی خواه ذو النون ∴ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ∴ که دارد از کواکب در مکنون ∴ سواد شام و پیش مه نو ∴ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ∴ چنین ماه نو و عید خجسته ∴ مبارک باد بر ذات همایون ∴ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ع این ابروی زرین هلال رمضان است ∴ یا غبغب سیمین بت تنگدهان است
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ∴ یا بر سپهر زبرجد کمان است ∴ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ∴ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ∴ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ∴ گر قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ∴ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ∴
یا پشک سیه پیل شهنشاه جهان است ∴ یا حلقهٔ بگوش شه اقلیم عراق است ∴ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ∴ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ∴ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ∴ ع دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند ∴
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ∴ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ∴ غرق
شد چوبی ازان بر روی دریا دیده اند ∴ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ∴ راستی
باریک و روشن معنی را دیده اند ∴ مشرقان خاک بعد از عزل شاه نیمروز ∴ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ∴ گروه اند احیاء دین عیسوی رندان همی ∴ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

آسمان کبود قبای سبز زرین میرود ؛ از طراز سیمگون دوشش مطرا دیده اند ؛ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید ؛ با خود از سپهری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ؛ مولانا
نظام استرآبادی بیشه کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویزد ؛ چه طفل
یکشبه است آنکه باشدش رفتار ؛ خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار ؛ بچشم اهل خبره
زورق پر از نیل است ؛ در آب غرق شود ز وزن درق چه بار ؛ زکوه کندن فرهاد بیادگار
خمی که پیچ تیشه نشیند بسنگ در کهسار ؛ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ؛
که قشر شده گردش ورا هم بسیار ؛ ز دور در نظر آید چو استخوان و کنند ؛ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ؛ فرش چو کند جا بخاک بالایش ؛ کند ز قد نگونسار خویش
طاق فرار ؛ بروی خود چو کشد دزد روز برقع شب ؛ بود به بام دوتا همچو مردم عیار ؛
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ؛ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ؛ گرفته گوی
بانگشت و میرود بشتاب ؛ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ؛ بود چو دامن لیلی شکل خرمنی گیرد
گلی که یافت بلندی ز دور چرخ سکار ؛ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ؛ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ؛ شود مدارج قدرش بلند بهر شب ؛ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ؛
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم تاب می نگارد ؛ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند ؛ وز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند ؛ نی غلط کردم که سیمابستان مغربی ؛
طرفه آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ؛ باز گویم عقل روشن چشم اختری بوده ؛ بهر
سال [illegible] ز کهکشان آورده اند ؛ ز قضا قفلی بدکان بلکه دندان قوی ؛ تاب [illegible]
عقل دکانی آورده اند ؛ زرنشان طشتی بمغرب شاگه گم گشته بود ؛ جام زر تا وان طشت
زرنشان آورده اند ؛ چتر سلطنت بشت شاه زنگبار ؛ از برای پیشکش انجم
نگان آورده اند ؛ [illegible] احوال منجمان قضا ؛ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
[illegible] خاسته اند [illegible] کوه با خنجر [illegible] ناخن [illegible] آورده اند ؛ نقش بندان
قضا شنجرف با اوراق [illegible] بهر نقش طاق آسمان آورده اند ؛ و میرزا محمد قلی
سلیم هراتی [illegible] ماه ناخن [illegible] نماز شام که خورشید ازین سرای سرود

ز خداوند اجل ؛ شمع افروخته از نور وجود مطلق ؛ تیر گیهای جهان بر دبوجه اجمل ؛ نور تحقیقی که از و
یافت فضای افلاک ؛ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ؛ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زده ؛ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ؛ تبریان عاشق او چون گل خورشید پرست ؛
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ؛ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ؛ سرمهٔ خاک در او ست
علاج احول ؛ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ؛ بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل ؛
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب ؛ کرد قطع ورم قلب ز گردون دغل ؛ نرزد هند و است قمر
چشمهٔ آبحیوان ؛ ریخت اعجاز نبی آب رخ این مهمل ؛ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ؛
کرد انگشت نبی این گرهٔ مشکل حل ؛ پرتو مهر جبین از سه فلاک میگذرد ؛ رفت این نور ز بین
آن طبقه چرخ زحل ؛ برج ثور از سه و خورشید فراهم نشود ؛ جنبش آن نور که اندوخت از و
غار جبل ؛ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ؛ روز محشر بشفاعت کند اطفاء شعل ؛ گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس ؛ ببرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ؛ گر رود کافه از ان
خلق مجسم چه علاج ؛ دشت از حضرت کل منیت گر نقص جبل ؛ تا بدیر کفر شکن را تحرک آورد ؛
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ؛ طالع او ست زحل زیج شناسان گویند ؛
گر د آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ؛ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ؛ نه به پوست کند
از تن او همچو بصل ؛ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ؛ سایهٔ کوه وقار ار فگند بر
خردل ؛ نماید بید بیضا دم زور آوردن ؛ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ؛ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ؛ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ؛ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض بسبب
او ست که اعلی شده نوع اسفل ؛ هیچ والا بود از طاقت آن زاد بیرون ؛ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ؛ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ؛ تا لب و کام حلاوت بر دار شان عسل ؛ باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک ؛ باد مسرور محب تو ز سامان دول ؛ حواشی قصیده مصقل بالکسر صیقل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و غیره آن روشن کنند منخل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی
طوق دار می باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صائب میفرماید بدل نذر حق

باش ورنه طوطی هم ٭ بحرف و صوت خدا را اکریم میگوید ٭ حلّی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند و زیر این کاغذ رنگی غیر رنگ سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ٭ پیری رسید و موی سیه ناپدید گشت ٭ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ٭ بتقریب قطعهٔ بریده بیتی از خان آرزو بیاد آمد ٭ کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ٭ چو خط توامان مارا مرا بزیر پرده عریان شد ٭ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف و سفید گذاشته بعض این طرف و بعض آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بنید حروف سفید بنظر آید و درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد و در رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد و قبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافات ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جبلی که در آن غار مخصوص واقع شده نام آن ثور است ـــ

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را فراخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از و چهره افروز افتخار با و شیوا زبانی از و چهره افروز اعتبار ما مثنوی را بکرسی عجبی نشانده و نثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخیت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه والی احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته بتنباکو می کشید فرستادها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی سوالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد و ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ؎ این شال که وصفش نه حد تقریر است ‧ آیات رعونت مرا تفسیر است ‧ نامش نکنی قماش کشمیر که نو صد رخنه بکار مردم کشمیر است ‧ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم مثل تخچه پیدا تا ردیف تا رفوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

؎ هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما ‧ مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما

ولہ پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی ‧ با شعله کند دست و بغل بال و پرم را

ولہ چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت ‧ بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

ولہ نه تنها نقش پایت برنگین دل هوس دارم ‧ ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطره خون را

ولہ خود را بآب گریه دهم یا بباد آه ‧ گر هستیم غبار ضمیر منیت نیست

ولہ نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ ‧ شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت

ولہ هر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی ‧ برای هیکل بازوی خود دعا برداشت

ولہ هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست ‧ برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست

ولہ بر باد دهیم خاک خود را ‧ بر خاطر او ز ما غبار است

ولہ فراق از وصل رشک آلوده بهتر ‧ ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است

ولہ بدل از زنده‌ای داغ غمش دکان گلچین ‧ جنس خود را نقد کردن بعد بازار خوشست

ولہ بهر و چند گردی لنگ می باشی ‧ بمن بنما کسی را که شل نیست

از خصائص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ؎

	ایضاً	
نگر روشن شد از نار براهیم		چراغ گل که بر شاخ انار است
کسبکی کرده در بستان بناز		درگه بادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که مانند نارگلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

بیتواند پادشاهی کرد در اقلیم فضل		ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی سے

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد		که دارد جبههٔ خورشید اگرم پرستارے
ازان هردم بچشم اشکبار خویش مینازم		که دارد نسبتی با ابر دستی در گهر بارے

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه بگشاید و باده بهوش پائی بر جراغان می نهاید

	سے	
بیا ساقی انجمن گل بیا		تو گل من هزاران دیده بلبل بیا
بروییم در خنده بستن چرا		تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه		بتنگ باز گرداند از بسم راه
چه دنبال ابرو گره کرده		کمان سیه تو زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را		بده آتش معذرت سوز را
گر از افتی توبه دل زخم خورد		تو آن جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای رندی من		که با کاکلت توبه شد هم شکن
دران توبه امید بهبود نیست		که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار		که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم		برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز		ز گنجشک من وا خورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل		سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شه ای کجاست		دلم برد لم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف		سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده
بیار ای نمک پاش زخم جگر / که بختم ز راشکم بود شور تر
ببین تلخی عمر شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام / مگر شهد عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم / ترا دشنام ده من دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزنند / ره کاروان شکر میزنند
بیا ساقی ای آگه از حال دل / که حسرت گرفته است دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه سازی کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور / بمیخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که لبریز شد ماه را باز جام
بامید سیر تو روز طرب / فگنده است خود را در آغوش شب
ز شوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب میخورد گر / که دستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوب رو / که مرغوله گوئی و مرغوله مو
شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوشش مرا / ببر فرد کالائی هوشش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان من جان من
از آن قرمزی آب خواهم بدست / که زردشت را کرد آتش پرست
بشقم ور زمین جبینم بکار / که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری ضعیف است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خوردسال
جوانی هوس کرده ام زان عبیر / که گردیده بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بر دیت کشاد
بینارم بمسجد دل داغ داغ	که نذر خرابات شد این چراغ
خراب از شور و کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی متقدم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها بپیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست مر این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرتت توزیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خبث نفس بر روی خود بگشاید اما بر دیت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دانسته بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سر رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید هیبت پیدا شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت توانی که ازان سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری
را از جواهر پر ساختند و سطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
تلمیح کرده‌اند میرزا صائب میگوید ه بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز ۞ نگاهدار عیان در از دستیها ۞ و نیز
میگوید ه پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ۞ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ۞ مؤلف گوید حق
آنست که مصراع چنین گفته شود ۞ ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد ۞ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد
تیغی که آنرا بپایهٔ سزا رسانید ستم کرد ۞ منشی گوید ه عمید دولت ابو القاسم ابن نوح حسن ۞ که هست
طاعت او بسر مردمان فسار ۞ چهار گردها اگر شود بکفش ۞ از ان چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار ۞
سیاست و کرم تو چو گردش فلک است ۞ که گر سوار پیاده شود پیاده سوار ۞ ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار ۞ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ۞ چو وا رسند بدو پا بایستند اسهار ۞ گفتش هیچ
نبود جز دو اجز و دل ۞ اگر چه نیست بدیدار جود او مقدار ۞ ثنا ایش آنکه سخن خیزد از حروف نبی ۞ اگر چه هست
حروف اندک سخن بسیار ۞ نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل ۞ نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار ۞ نبود هیچ سپاه مشابه
خلاف و طاعت او ۞ از این ولی را سیر از ان عدو را دار ۞ نقش سپهر تا او مهر کرده شد سعی ۞ بنام مدحت

او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است بجاه افکن سحر بیانات و شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد
اول که از ولایت بفتحپور پیش از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر تا
قریب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و باحتیاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکرآبها افتاد و بحکیم ابو الفتح
رجوع آورد و آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز بهم او در شکوه و هم در اعتبار ترقی
عظیم روداده انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائة در آغوش زمین خوابید
صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر بهر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از نقل
اخلاص شاهجهان آبادی در تذکرهٔ همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جایزهٔ قصیده هفتاد هزار
روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ه

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم		اگر بهند بلاکم کنی وگر بتتار	

این بیت مقبول جناب ولایتمآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جایزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود

میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا تقی
همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ع یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ٭ که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد در گردش گردون ٭ شکست پر صدف دلهای پر شگفت آمد ٭ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز
که عمرم از تو چون در بعرض تلف آمد ٭ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ٭ فگند تیر دعای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونق کلکم ٭ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ٭ اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر سعتو وصفات بود در عهد جهانگیری و شاهجهانی قدری اعتبار بهم رسیده بواقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات و بعد از ان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا ترک اختیار نکرد و مجرد وانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از ان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بزبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ع عرفی ما در غزل استاد بود ٭ حیف
خراب وده آباد بود ٭ مثنویش طرز فصاحت نداشت ٭ کان نمک بود و ملاحت نداشت ٭ اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ع

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ع بسم الله الرحمن الرحیم ٭ تیغ سیه تاب رسول کریم ٭ آقا شیخ نظام در آغاز مخزن الاسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ع سخن بلند چو گردد لوحی سقروان است ٭ اما قهر سر حرف کلام موزون است ٭ این
مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبهٔ
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص بمثنوی اندشده زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و ثانیاً مصراع ثانی اینکه کلام موزون
فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ٭ که نافهٔ سر مصحف کلام موزون است ٭ و دعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ گواه دعوی ما مصحف همایون است ٭ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بسیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چه را خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست وافگند در پیش دردمانرا	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس بین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز رده ز حافظ نخرد دفتر آن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم تو سن ستم او که هیچگاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
عیبست هم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیروم
طفلان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دستی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	تا کاشته بیروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله خونین بخنجر قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر پیره شدند

دلرا چه میدهی که بدار الشفا بریم ولہ این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم ولہ ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم

گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست ولہ صد سال میتوان به تمنا گریستن

اینک رسید وعده گشا و نقاب کو ولہ رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو

ز چشم من مجوش ای گریه هنگام صلای ولہ که محجوب است و میسازد بلاکم انفعال او

ز فروغ آفتابم شب و خبر که بلینو ولہ چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی

پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد ولہ خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود و فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ؛ بر دشنای شبهای تار سوگند است ؛ و گاهی های مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم ؛ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ؛ اما های اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل سوجه و فرقه مختفی نسازند عرفی در شعر بد گوی های ابله دل را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن نمیرود ولیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوب است نوشتند ولہ منشور تعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا افضال جار پکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان بود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و بسبب امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ؛ تا فقره سر مصحف کلام موزون است ؛ و مدعا دلیل دیگر نخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چه گردد بوحی مقرون است ؛ گواه دعوی ما مصحف همایون است ؛ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بسیاست نگاه را | وله | صد منت است بر سر عاشق گناه را

چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا | وله | که آرزوی دل آورده در کنار مرا

عشق توبست وافگند در پیش درد مانرا | وله | سلطان شکار را نبخشد ملازمان را

جنس برین را چه کساد آمده عرفی در پیش | وله | که بجز درد زحافظ نخرد دفتر آن را

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست | وله | تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست

چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم | وله | با آفتاب قیامت مقابل افتاده است

با بینکه کعبه نمایان شود زپا منشین | وله | که نیم گام جدایی هزار فرسنگ است

دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن | وله | مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است

نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه | وله | آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا | وله | اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

همین بس است دلیل بقا زعالم عشق | وله | که یک شب غم او در هزار سال گذشت

قدم برون منه از جهل با فلاطون شو | وله | که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است

زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم | وله | هزار سال پس از من جهان بیاساید

غیبت برم بشادی عالم که هیچ گاه | وله | از خلوت وصال تو بیرون نمیروم

طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل | وله | آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند

ولی بروشنی آفتاب خنده زند | وله | که از زیارت شبهای تار می آید

نادیده جمال او مهرش زدلم سر زد | وله | ناکاشته سبز دیده این دانه چنین باید

به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند | وله | که عندلیب قفس دیده بباغ آمد

برو پیاله خوبش بجز زقصابان | وله | مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه سیدهی که بدار الشفا بریم | وله | این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم | وله | ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست | وله | صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده گشا و نقاب گو | وله | رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب گو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او | وله | که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنمود جنس که بیتو | وله | چه دور یقست یکسان شب روزم از سیاهی
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد | وله | خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاي مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نباید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود و فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ❊ بر دشنای شبهای تار سوگند است ❊ و گاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ❊ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ❊ اما های اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر بند گو رهای ابله دل را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود ولیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد و مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند | | مورد نتعیین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان خلف بکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت بنویسید که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بالنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقته موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را با دنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه در ینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشند از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازاً نه اصالتاً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل
در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر آمده ست
و ست سید بدانا حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود یا عتبار
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنی و ملا شیر لاهوری شارح قصاید
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد و وجود منقسم شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بران دارد که مراد ملا شیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این سخن بکفر میکشد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است و یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول
داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان یعنی شعر زینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا طور ترا مقدر نگردیدند برد اطلاق اعم متعین نشد یعنی مسیح

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نمیتواند
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد و که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس باید صلوح تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختصاص تاثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان تر که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه وهو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ؛؛

شیخ عبدالقادر بداؤنی

شیخ عبدالقادر بداؤنی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوانی بداؤنی بیشک ؛ در فنون فضیلت
است فزون ؛ پس دلیل زیادت معنی ؛ که بنایش بصورت است فزون ؛ پیش امام اکبر بادشاه بود و تقرب جلیل
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چنانکه بحال این دو برادر پرداخته
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقائع سنهٔ ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از ان ترجمه شده تمام سازد و حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که شصت جزو است
در پنج ماه باتمام رسانید و مقارن اقبال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول بحر الاسمار عبارت فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارت مالوف سلیس بنویس و قبول کردم و شروع

بلا خشکیده لعل لب او نرسد وله دیده ام شور قیامت نمکدانی چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی وله حسن برشتهٔ آتش سوز آن چه میکند
هر ذره که گرد ره بوتراب شد وله بالیده آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد وله حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کسی ندیدم که نگذار تو محرم باشد وله باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام وله بیشتر ازین زخمی شمشیر غنا هم کند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد وله ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است وله بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد * ز شوق بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند وله در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند
ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن * بیشتر ازین ناکسان صیاد صید لاغر اند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد وله بزیر خاک ضائع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد * چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد وله دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
سنت زنار را بر گردن قمری نهاد وله سرو کافر جلوه‌ای در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود وله شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد با کسی از غیرت وله سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند
عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد وله هیچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند وله چون حباب از سر بی مغز غروری دارند
سر و نو خیز غبار ره جولان تو شد وله خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
انقدر همرهی از تیر دعا میخواهم وله که مرا هیچو کمان با تو هم آغوش کند
پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد وله غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل خود میخورد وله باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک خون غبارت اوج کی گیرد　وله　نه هر افتاده چون جعفر بطیاری بر خیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد　وله　فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید　وله　در خزانم بهار می آید

فدای برهنه پائی یار　*　که ز گلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد　وله　حرف نزاکت تو بود در بیان هنوز

ای بهشتی صفتان خیمه در آتش باشم　وله　دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در پیشگاه عشق خریدم فنای خویش　وله　کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من　*　یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد　وله　چه صرفه همچو ابر بریز آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است　*　گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ　وله　ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها پی فیض نظری میکردم　وله　پیشوم اشک بمژگان تری میکردم

بهتر ز خموشی ننمود عقده گشائی　وله　از بستن لب هر گرهی بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم　وله　ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن بهر دل دزدیدن　وله　از نگاه تیغ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را　وله　دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سپید شد　وله　کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر زمین بچپیده تو گرد سرت گردیده من　وله　چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده

دست کسی بدامن خطش نمیرسد　وله　هر ذره آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل بزم شعله چه کاهل نشسته　وله　برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر ترا ز تو هیچکسی را ندیده ام　*　ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که اعتدال کنم سیر قامتش　وله　نادیده را ز عیش دو بالا چه فائده

یاران خبر و دست بجز سینه ز اشکم　وله　کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن	مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو بر آزادگی کشی	نخل بلند طول امل بار و بر مخواه
تنها بشاهراه توکل قدم گذار	[illegible] بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریاے	چون صدف پای دلم رفته بگل در جای
نکهت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد	هیچ کافر ندهد دل بگل رعنائے
بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ	تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم	همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله عنه مداح اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهلبیت فصاحت گوی سخن در اختیار اوست و سلمان عاشقی بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا نموده [illegible]

سخن را آفریدم جان دمیدم	بافسون خدائی بر گزیدم
الستی سرزد از من او بلی گفت	منش با عبد او یا ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان همراه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط تحریر بر بیتی قلم کشید اهل نغمه از زبان عربی و فارسی هر دو بسیار اند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی بر گزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه داری الهآباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر الهآباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او اینکه روز چهارشنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد منقبض رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت شیئی که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده بجانب دهلی روانه ساخت و [illegible] از آن مهلکه نجات یافت استادی میر [illegible]

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم و در عرض راه برخوردم سواره به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود
باهم به باغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر به ایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شیشهٔ من
از شراب یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و کیفی که از
قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرده

گر این است امشب سر جنگ است با زاهد	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت برخاستم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی سلمه الله فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و پی بجایی برد و در سنه هزار و صد و هشت از سرهند به جهانپور دکن به معسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار ✽ لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ✽ و در روز ملاقات
ذوالفقار خان این غزل را گذرانید ✽ ای نشان سکهٔ زرینت آشکار ✽ نام تو در شیر کند
کار ذوالفقار ✽ دشمن کشی جهانی و یک دوست پروری ✽ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار تو
دوستان آلی نموده ✽ ای نوبهار خلق تو بیهوده گل سوار ✽ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده زین اثر این سپار ✽ صیدم دلم به نیم نگه صید کرده ✽ ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود نغمی خوانده ✽ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ✽ ناصر علی نیز از تو خواهد
مراد و بس ✽ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ✽ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات برتفاوت سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان از روی ... نوشته که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بعضی ناصر علی را نجیبه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة والف
به تسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوب ولی بود در کنجی که شهری است مشهور بمسافت دوازده کروه
از ارکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است از نجبا
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذوالفقار خان بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید و معین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة والف به روضه رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال قبرش بجوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تألیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید، گفت آه علی بعالم معنی رفت، و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی، اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آخر او در املای عربی بشکل ها
مینویسند چهارصد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که بعقیده نزد اهل محل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس نحو و صبیان
دو معنیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر کود و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد و نه مکتوب
مثلی در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حیی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تاست و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر لفظ است نه رسم سید عبدالله مدهنی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر بدخی بر
پوری بافقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم یاری از فقیر

بتیغ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ــ خاک گردیدیم و سیر قصد هنوز افغان ما ؛ خم شکست اما نمی ریزدمی جوشان ما ؛ گفتم بزبان شما این افغان ناصر علی است که بقفس درآمده یاران تحسین کردند هر تنش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا انتظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ــ خم شکست و باده رو بار یخته ؛ صد درستی در شکست انگیخته ؛ وخود بدیهه این مطلع رسانید ــ بر نتابد سنت ساقی دل نالان ما ؛ شاعر لبریز است بس دیدهٔ گریان ما ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران التماس میدارد ؛ ــ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ؛ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما از قد دست باز آمد در دل ما جان ما ؛ مرحبا آبادکردی خانهٔ ویران ما ؛ از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون ؛ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ؛ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ؛ زخم را هم شود بوی گل و ریحان ما ؛ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ؛ میتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما ؛ مهر بر لب کرد آنرا و از ثنای اغنیا ؛ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ؛ کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دایر است آنچه بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ــ

باندازنگاهی بردلی پیدا دل ما را   وله   بهوی ساغری لبست ساقی محمل ما را

نیست بیزار عشق و لسوزی بیش افسرده ما   وله   شعلهٔ جنبش سپید هر نبض چراغ مرده را

بر پیاز دل حضابیت رنگهای آرزویم را   وله   چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم شمشیرها

عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفاست   وله   میشناسد هر که صیاد است تا صفحهٔ را

از آبلهای دل فریاد پریشان   وله   یک آبله در کام زبان بست جرس را

قدر آرا خلقتی در عالم امکان نباشد   وله   دل تنگی بناز آورده ام [illegible] را

عمر ما یک شمع در محفل کفایت میکند   وله   گر چنین می ماند از [illegible] را

همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود   وله   دام راه ما سبکروحان [illegible]

سرت گردم شکایت جوش زد گردیدن [illegible]   وله   نقش شمع است [illegible]

لبریز شد از تنگی دل بسکه سینه ام   وله   چون رشتهای شمع [illegible] نالها

رواج بلند نظری جز بهند جائی نیست   وله   که این متاع درین [illegible]

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندها	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست
کسیکه درد جدائی کشیده پیدا شد	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشترم از ضبط نگه شمعی حریم دل نهفتست
از بسکه سنگ تفرقها در سراغ ماست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست
جانها سپید بیم و درد جگر سوز نفریم	وله	چون رشته فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	پرواز هر دو جهان در دو پر وازم داد
نه پسندید که پا بر نگیم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع ز رخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند

ز تهی شوق تو کی ممنون قاتل میشود	وله	همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود
ای بیابان شهر و صحرا داشت از نقض جنون	وله	ورنه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود
رنگهای طراز دکان داد آنها شهرت عنقا	وله	خموشی چون زحد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد	وله	مه نو بچشم مردم قدح شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب قدح شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فضای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را	وله	بتان را خانه نازاست چون آئینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	رزق آتش میشود آبی که در در ریشه ام
هر گرفتاری بمن زیبد دگر پیراهنم	وله	دام صید دیده رنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجد بخلوتخانه دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عالم	وله	ز بس لرزید چون چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد	وله	شب و روز است دو ویرانه ام چشم قربانی

معمای بسکه از شرم معاصی کرد بیتابی — چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی
مرا وا ز ذکر معشوق است ترک یا شیو کردن — چو دل بر گرد و از دنیا چه حاجت سجده گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ۵ چشم بکشا زلف پیچان جان من ؛ بهر تسکین دل بریان من ؛ چشم بمعنی ترادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است و پیچان بمعنی ترادف الکسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا است و تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از بنده در ذکر میکنم باسم ممنون ۵ غم من بی نتیجه بود اول ؛ شکر ایزد نتیجه داد آخر ؛ غم من شکل اول منطقی است غم صنعت عکس من است که اول بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت هم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و د

تعیین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد ؛

عالی نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامهٔ سحرکش شمشیر خونریز است بلکه ممد قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جبینه فرسی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلافت خلدمکان بفروختن وا دمی گذشت و جمعیت نرسید این رباعی گفته بعرض رسانید

۵ ای بنده بیگم سعادت اختر من — در خدمت تو جوان شده جوهر من
گرچه قفه خریدنی است پس کو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم بجواب دو پیوه با جبینه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلدمکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ۵

از نصرت پادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد
آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ نعمان آمرز و بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق بر آمد از اسقوقف میکنم و باقی را نجم برمی آرم

۵ فکر زلف خم بخم دری زار میسازد مرا — آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده بیمار مرا — بیشتر و با هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار پاس عشرتخانه را مدار — جاده بچشم خویش چون نرگس آباغ مرا
کی با بر آب بهم خورده صورت نبست تماشا — بیضرورت نقش مدعا طبع مشوش را

شکل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر و له چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر و له مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
هیچکس را افتاده کوی قناعت یافته است و له سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بینائیکه بد معلوم نیست و له خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود هیچ و خضر ز ادراک عهد نیست و له ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پای ایذا نمیشوند و له بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوی تو دل سپر باشد چه بجا باشد و له آئینه با قبله نما شد چه بجا شد
چون آل از کار شد از کام شدم شیرین کلام و له آخر این شیشه شکستند و بنا تم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دین نیست و له مانند جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که شادی چون رسیز و نبات و له قالبی امروز بسیار و که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود و له مدتی یوسف پشیمانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر نقاشش نداد و له جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تحفهٔ عشق گدائی چند باشد از غیر و له بیشوم شیر شده پیش هر که مهمان میشوم
بیمار و کاسه و دریوزه را سه جزیه پیش مهر و له علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بمروت یکنفس نگذاشتی ایشان بمن و له اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
بیشتر هرگاه تماشای گلستان کردم و له همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم و له بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
بالی ز رنگ زرد نشاط نهان من و له چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن و له در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست و له با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی و له رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی منظوم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت با کمال عز و تمکین با وقار زیب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از ان در بعضی نسخ
قطعه والا منزلت بنظر در آمد و در بیت سوم اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی بسته شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج
میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن	مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است	از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر نظر بیان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور آفاق است
و در سنهٔ این صاحب طبعان سخنور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی
شرح این قطعه سطری از و سیاق گفتگوی مخالف قانون خودی نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و با وصف
گذارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده
اند و زنگ ملال از آئینه خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک
جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان
عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر
سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعه سرائی در طی خان مذکور پردازد و
با آتش زبانیها انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد یار دیگر خان عالی منزلت	با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم بتصحیف حکیم است تبدیل
تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه بعضی خان عالی منزلت
بهم طبع اندیشند که خان بصفاتی که عالی دارد متصف است او بهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده متصف بصفات عالی است
اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و اندوام نجاست

یافته در قعر چاهی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بجو تو عیب مجو عیبی است
عظیم و ز کج خلقی اهل بیت نا مستقیم خنده بیرون زدن گل رسوائی به غنچه چیدن است و پرده دری ابنای
جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموس نشکست که آبروی خویش نریخت و تار پودی
نیافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست هر که عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را قوله ز سر نو نرد وصلی چیدیا نقشی نشد بازی چرخ
دغا باش بساز دگر سین پنج شین بالضم در بازی نرد آن است که در دو او مهره در قید شش خانه و دنباله
دار افتد ظاهراً دنباله را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعدهٔ تصرف تصغیر سن خواهد بود
و تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن و مراد از آن
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا استفاده می‌شود که
سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چارپا را گویند
سین بتصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل تحسین که در همین قطعه می آید لفظ سین باعتبار تحقیر بر نسبت
خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر به بند گر گشادی رو دهد		بیفزا بر تخته از ترس حریفان کمیتین را

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کمیتین را بر تخته بیفزایند و بعد از آن
گشاد آن کنند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمی‌کند از ترس حریفان کمیتین را بر تخته
گشادی همچنین عمل بیفزند که اگر بفتح غیبی روی مهره در ششدر بند افتاده از سلوک راه مقصود

باز نمانند قوله

تا دو راهی در سفر برداشت از ساق عروس		ماند از هم هیچکاره پیکر و نقش ماندو رسن

ساق عروس نام جلاوه ایست مشهور بمعنی چون سفر طولانی مشهور و پیش آمد بتدبیر یکی معمول مسافران
این جبیل است تا دو راهی از ساق عروس داشت ادا استبراء مقصد نگذاشت که جاده
مقصد نیابد حرکت مذبوحی هم بعمل آید تا اگر بر تاو دیگر برداشته و شکل دیگر ادا ناکرده بر
گردن ماند در کار سفر نیامد قوله

نقد و گوشهٔ سیر اقتاف نگرفته حساب		قدر تیغ من چو سهیب البلد کی تو یاسمین

همچنین بهم جا سعلیام سوزن گری صاحب صحاح گوید اعرابی سوزن چنین را قیمت کرد و سخن چنین نصیب
آمد و از کوچه دیگر بهر راه اعرابی رفته احد الخفین از بجیث پیش نهاده سوزن دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی سوزن نخستین را دیده گفت چه شبیه است بسوزن چنین اگر سوزن دیگر با این می بود بیگرفتم
چون پیش رفت سوزن دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و از الوی شتر بست و برای گرفتن سوزن
اول برد و برگشت چنین فرصت یافته شتر او بربود و اعرابی با دو سوزن چنین بخانه برگشت حاصل معنی
آنکه شروح در شش جلوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و چهارتی بدست نیاورد الا آنکه
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بباد داد و دو سوزن چنین بدست آورد علاوه آنکه تفقد و کشتی زرات
بباد داد و بلا تشتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آید و بعض بجهار نقص واقع شد یکی سکون
عین سیوم و دوم وقت هار بلده سوم تشدید یا ربعی چهارم ادخال الف لام برابر اسم معنی که تبع سا
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع ع ما دطاع خفیف الثقل سبع نهی چنین فیا سبع پنجم سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد کیفیت واماد و عروس ۀ از کم و
کیفیت یافت این معنی میگفت و این ۀ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرار منحصر در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیفیت چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان مشترک در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگوید یعنی چه مقدار طول و سطح برای باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
برای شاید بر تقدیر کم منفصل و عروس و داماد کیفیت میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
در یابد و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی باشد و ابهمه وقت صرف شد و چند
جوابی که میگوئی کجاست و آن طول و سطحی کو هیچ منقطع نمی آید قوله

	این سخن هم در میان ماند است از بین بین		آن سند از جبر آورد و این سند از اختیار

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

تخمیر یا امتنان است وسرعت جبلت اوست وعجل بالکسر گوساله وقرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن واضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است وبس کنایه بشوهر میکنند ومیگویند
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بالغ گوساله ما پیر شد وگاو نشد قوله گفت سن مستقبل
از رمال جستم حکم کرد که داخل وخارج شود وقتیکه باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول وخروج که نهایی ما مول است وقتی حاصل
میشود که به نقطه ریزی یا قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل ونصرة الخارج برآید که هردو
در علم رمل سعد اند وباعتبار دخول وخروج با زفاف مناسبت دارند وباعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری وتن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجیل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت	از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کنایه بضم کاف گرده وکلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده وازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم وآب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساختم زرعونی زخولنجان وجوز وزنجبیل	تودری ودار فلفل سعد و [illegible]

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد واطبا حذاق نظر بحکمه صحت مزاج مریض اجزا کم وزیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما درحقیقت مجوز نسخه میرزا احمد عالی است ومیرزا احمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد شفیع الدین
عم حکیم محمد محسن خان هست که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت ودر عهد محمد شاه [illegible]
پنجهزاری وخطاب حکیم الملکی بکمال تقرب محمود اقران گشت حکیم شفیع الدین [illegible]
در هند متولد شده در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت وکسب کمال نموده [illegible]

نحویان است و این التقاء نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار نزد ایشان پیش از فتح و ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که از این طرف بر خاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب اوفض است که جواز این التقا نزد او ثابت است قوله

نکبت داماد بیش معزول کرد و بار گفت	عزل بد پیش از زفافش همچو از مازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضابطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی راه قبل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از دخل و حل بود و بی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده مرده و هلاک اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مردن او پیش از حیات و قیام بان مینماید که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افکند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود و پیش آب ریختن او را عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن نهمان طلب	من ز خواندن عاجزم پس در فهمیدن چه بین

بین و ده نوع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را	در خور حالت صله بخشند ز هزده تا نفبین

یعنی از هر یکی تا هزار چندانکه به هزده گوی سبقت برده کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید و چون هر قوشی آسیا آئینه را زنگار ریخت و خامه وشی فضا صبا را باد درو ریخت سعد امید آنکه لطف عام یا در زبان خاص هر کس که خواند دو بر سر شش این حسام خار بیشهار قیع بیسازد استغفر الله واتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

کمتر نہ ز غنچہ بگلزار کائنات	ولہ	از بند جامہ خواب زباد سحر آ
بناشتہ بیخبر از فرصت ساغر روان اینجا	ولہ	کہ نرگس میکشد پیمانہ در جیب کفن اینجا
گر بجان بسکہ تر دارد مرا	ولہ	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
۔۔۔ی خود اشنا دولت را	ولہ	کہ نیلی میکشد این بار آخر دوش حسرت را
۔۔شی اعتبار پیرا	ولہ	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
۔۔خیال بیش نیست	ولہ	جنبش مژگان لنغارت میدہد سامان ما
۔۔ن ای فلک کو ساغتی	ولہ	ہمچو مژگان کرد چشم یار گردانی مرا
۔۔سید ست و پا باشد طرف	ولہ	دا نجا دارد ز دست سایہ نور آفتاب
۔۔ی مژگان قیامت ۔۔۔	ولہ	گرد نمک بدیدہ چو دیدی دگر بخواب
۔۔یک مقام غافل باش	ولہ	خاک بر سر میکند در خانۂ آئینہ آب

الف وصل کردہ وعین را از میان انداختہ چنانچہ ہمزہ را در حالت وصل می اندازد
واین در کلام او بسیار واقع شدہ از انجملہ است

ای بہ نقاب عارضت شعلہ بال نگاہ		عکس تو در آئینہ یوسف مصری بچاہ

و سبب وصل آن است کہ اہل ہند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را ہمزہ ہیچ خوانند
ناصر علی ہم درین عین غوطہ میخورد و میگوید ؎ ای رگ جان بہار این ہمہ بیرحمی چیست
خاک از قدم تو خون شدن عادت داردہ اما گاہی پای مردم ولایت ہم در کلابہ این گسین
می تند خواجہ باقر ۔۔۔ شیرازی گوید ؎ مرا چند خردمندان بحال خود نمی آرد ہ بالین قسا منا
مجنون عشق عاقل بمیگردد ہ ۔۔۔ نیز عین عاقل را وصل کردہ است تنہا تقصیر عاقل بیچارہ نیست
بازہ اشعار عاقل آید ؎

در پردہ ہر نشست نہان حور لقائی ست	•	از شیشۂ آئینہ بیرنگ صفائی ست
ہر گر ازین سبحہ پیرایان تماشا کردہ ایم		چون سلیمانی ولی در حلقۂ زنار داشت

بپیش حقیر عجب ؎ سبحہ پیرایان سبحہ گردانان ولی است

آبروی سیل ۔۔۔ پیدا	ولہ	خاک ہم در خانۂ در دلیت نیست

دبستان / پیوستہ (marginal pasted fragment, right side):
۔۔است و بلبل شور انگیز
۔۔خود بہر خواند ؎
۔۔ہم
۔۔ی دارد چاشنی در دو صفا
۔۔ت ہلالی غزل را
۔۔ر انجا بطریق کنایہ

از خوشامد می‌فزاید در تنک ظرفان غرور	وله	شیشهٔ ما را بی نفس ساقیان بالیدن کجاست
مده ز دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر بشیرین تر است
چسان برتوبهٔ زاهد نه خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که باگوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرأت است و خامشی مقدور نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز را پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درماندهٔ کار خوداند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخ چو گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	غافل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش بیکسم این همه بار امل مبند	وله	ای نخل سبز برگ تر از شیشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوه‌ها وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بچاه آرایش تقلید داشت
نا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سرسبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن یا ننگ شکست نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در هندوستان لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ صبح شمشیرش	[illegible]	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامهٔ خواب فاخته سوزن شکسته اند
عیان شاه از افسر بخود چه پیچیدگی دارد	وله	نمیدانند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست دو عالم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

صحبت دراز زندگی نوجوانان پیر میگردد وله کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد
بست دنیا طلبان مرکب با حرص وله بهر این طایفه معجون طلا می باید
مشهور به صبر نگر توان شد وله حاتم به وفا نام دارد
بی رنج محال است بفردوس رسیدن وله همواری ره گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد وله جام شراب صندل بی دردسر نباشد
یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند وله دو فرخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جا کسیر عاشق گذشتن مدعا دارد وله که همت در سپاه خود همین یک پاشنه پا دارد
فیض آب دیده نتوان یافت با در آب وضو وله سنگ شکی زاهد بپای رشتهٔ مژگان تر کنند
بهر زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد وله خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد
از زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید وله که گر از خود بر آیی خانهٔ ما هم دری دارد
ابر بگذشت و سبزه خمیده دارد وله محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای نیم نم وله هیچ آیین هر چندین دعا هم کرده اند
رسیدن با طرب در بزم امکان دیر میگردد وله رسد تا نشاهٔ صهبا و ما هم پیر میگردد
آفت وحیرت این چمن از چشم عبرت دیدنی ست وله باغبانان خفته اند و سروها استاده اند
اعتبار گوهر ما در وطن مستور بود وله باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود
ای مسیحا درد سنّد زندگی را باز گو وله چارهٔ این درد سر را بشنود تعوید گوی
میتوان از دود سیر تماشای انجم یافتن وله پیکر آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس
بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام وله تیغه مشق زخمهای نارسا چون شانه ام
بود هر مصرعم آیینه دار قامت شوخی وله خط سر و نیو بید دیوانی که من دارم
سالها از مهر و دنیا حلقه بر در زده ام وله پشت پا چنانکه باید بر در غفلت سر زدم
پیاده قامتش چون عشق پیچان در چمن عاقل وله پای سرو افتادم شاخ نخل پیچیده ام
در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام وله چون کمان حلقهٔ جگر دیدهٔ زور خود هم
مده پندم بحرف سند یا صبح بار ها گفتم وله نه کافورم که قلقل بشکند پرواز در بالم

از دل بکوی یار سگی گرفته ایم — وله — دیوانه را بگو چه بانی گرفته ایم

سنگیم سیه سوکه بگردم روان — وله — سیل شنیم در طلسم کوهسار افتاده ایم

بید مانی سپیر دیگر نبیتابد مگر — وله — باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم

سفر یار انشاء بهجت فزود از دیگران — وله — ز فسگان پیمانه پر گردند و ما صهبا زدیم

چه سان آئینه ام از گرد این خجلت بر آیم — وله — کز جنبش خود پرستی چو اهرمن بکفلم نگم

از فاقه میر ولب بطلب آشنا مکن — وله — بهشکم با اهل شکم التجا مکن

شکست عشق گردن و سفیدی نگین در — وله — چو گندم لب ببوس سیاه ابتوان کردن

چنان گویای شکر نعمت گردید جان من — وله — که چون منقار سیر وید زبان از استخوان من

خون لب شراب کم از خون خوک نیست — وله — ای بخیه چند ز نشکار پلید کن

تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن — وله — فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن

جنگها در آستین صلح دارد پارسا — وله — دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سر و بهشت راید عاسیکنی طلب — وله — زاید مگر تو سایه بیناند بیده

راه کدام فطرت رسم کدام هوشش است — وله — صد در دسر خریدن از منصب هزاری

چو راهب به بتخانه بیدار بودن — وله — از آن به که در کعبه خوابیده باشی

گر ندار د انفعال سخت حاجت عیش استن — وله — دست پیش و چرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آید دلم را اینقدر دانم — وله — که در چاه زنخدان تو سیر قصبه سیمابی

به از عبادت زاهد غفلت عاشق — وله — فدای خواب زلیخا هزار بیداری

گشاد دل ز چشم سرمه آلودت ببوس گردم — وله — تو ظالم شسده رو دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسیه از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام عصر فواربه و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سر رشتهٔ تحصیل با نجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت و استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة والف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طاسی تخلص میکرد و بعد از ان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم

ذکر کرده خود در بیت رقطا میفرماید

خدنگ غمزهٔ شوخ تیغ صنوبر قد	ز کند شست بهر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدایح واقع شده اما بعمده صله شعر را حسب نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی

از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور نوشت ز کمال عدل تجویز نکرد	بی جسم آویخت پای زنجیر زر ور آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة والف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت سید در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جملهٔ آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده

وحقا که ید بیضا نموده

چو شه ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال ⁂ ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر قبهٔ ابهام ⁂ برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱ ⁂ پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است ⁂ شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ابهام بر سر چهار الف آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنای آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ع نه را بر هم شده پاره بنویس ⁂ چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه بشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد از این در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و بعلم حساب و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر تنتواند رسید که تیغ ابهام از تیغ ناخن اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شده و از عجائبات کتاب سبحة الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبیده و این قطعه عربی گفته فرستاد ع یا باسط الایدی ایا غیث الندی ⁂ حییت من رفعة العطاء مرتبا ⁂ لا نعدوان ترجو الربیع بفضلکم ⁂ فالغیث یعطی العالمین ربیعا ⁂ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود است بالفتح باران و ندی بالتحتین تجنیس و تربیع بردن ربیع بمعنی بهار و ظاهر آن است که ربیعه گفته شود برای رعایت قرینه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید به شهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا نعوفی لا عجب رشید و طواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا ⁂ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ⁂ میگوید من این بیت را در بلخ پیش امام ابراهیم غزی شاعر خواندم بیاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید با قیمت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع الهمدانی چنین نگفته است و بعد از وی کسی نخواهد گفت علامه ... رشید و طواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعات النظیر افزود که

هو القطب الا انه البدر طالعا	سوی انه المریخ لکنه العبد

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف وانتقال شب شنبه بیست وسوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین ومائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید

میر عبد الجلیل کرد وفات * در رضوان گشت سال ممات * ونیز فقیر در مدح والا قصیده عربی دارد که مطلعش اینست

ادرک علیلا لقاءنک یکفیه * وطهرک الناس المراض یشفیه * از نتائج طبع انور چند مثنوی وقصائد ورباعیات ومقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخ سیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره از آن است

شهنشاه سپهر سرفرازی * خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ * نمود از مد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل به پیچید دستار * که هر پیچش نمودی موج گلزار
به پیچید چون خورشید انور * ز موج نور اقدس چیرهٔ زر
به پیچش دل اهل نظر بند * چو در خط شعاعی ذره پیوند
ز سر تا پیچ مرصع چشم بد دور * عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل به بر کرد * که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت برو مالیده مژگان * التو شد از خط مژگان نمایان
التو در جامهٔ کلباف از موج * ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین چون چیره ور * بشکر خنده تفضل جلوه گستر
نگارین بندها غارتگر هوش * بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت * ز انداز تحکم پیچوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست * که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی * به پشت چشم خوبان خوش نمائی

به بالا پست شاهنشاه والا — کمربند در صبح همچو جوزا
بپنجه داد زیب شان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر — ز انجم پیشوه پیرایه بدر
ز رسم عقد شاهنشاه والا — جبینش پر عرق دارد ثریا
گلوآویز و الوان جواهر — شد بر سینهٔ بیکینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور — نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش — بهار غنچه تا زد یک چمن جوش
حمائل را طرف باهم آویخت — ز زیب از هندسه شکلی برانگیخت
دو بهر پر گهر میثاق گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور — ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم — بدست او خط پرکار عالم
ازان روز نگین حکم او زمین است — که از فیروزه چشمش نگین است
اتاقه بر سر شه بدر فال — هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیقهٔ او سعد اکبر — سعادت میزدی برگرد او پر
قد شاه جهان زیبنده سروی — بهارین جبه اش رنگین تذروی
درفشان سهره بر شاه بستند — که حسرت در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران — ز سهر سلک مروارید باران
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد بهار بارک الله
پر دخواند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسواری تخت اقبال — سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد — ز شه جان یافت زان تخت روان شد
دهنداد و شش خدمت تخت شه را — ز پس بالیدی هر ماه سر را
روان شد شاه با شان و تجمل — گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد — زمین بالید و چارم آسمان شد
به فرق شه ز جلوه گر چتر فلک سا — هما گرده ببالا بال و پروا
سعادت داشت چتر از تخت همراه — که بیگر دید به گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان — چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده — بباغ بندگی چون گل پیاده
رفتادم آنچنان شد از حد فزون — کمر در کوچه تنگی بیت بیرون
گریزان بی ادب از بیم حاجب — چو نفر وحشی از اشعار صائب
عصاهای ز ورک گرز تاب اند — به پیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان بکین — شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پیشکوه گرز داران — زیاد قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزون گاه — بود بر دوش شان گرز طلائی
به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش — بهار کانندین گلزار بر دوش
هنرمندان چابکدست عالم — دو در رویه چو پیها بستند با هم
قماش نازک از بازار چیدند — ببر دو چو پیها در هم کشیدند
زر نگار رنگ گلهای ولاویز — بران گشتند از صنعت چمن ریز
گلستانی تر و از هر گوشه جوش — که شد کشمیر از خاطر فراموش
چو شکوی عروسی شد نمودار — صفائی صبح پیدا در شب تار
شه از تخت از پی امید واران — فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پابوس او چمن شد — سهیل مقدم او را یمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود — حرم از مقدمش شاه بهشت آسود

نشست اندر حرم بر مسند خاص طرب دستک زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو کمر بسته نجابت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته طاهر نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن که اینجا غنچگی به از شگفتن
کمربندان زینت جمع گشتند ره نشاطی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است دلش آیینه روی سرور است
از آن آیینه دل شاد جم جاه عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هرچه رسم کدخدائی است که آن شایان شان پادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد و اندر [illegible] جوش مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت چو در پیشانی اهل دول بخت
ابر فرقش چتر زرین جلوه پرواز چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
[illegible] تخت شه چو دل رانی نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور برگشتن سواری خوشنما تر

بجسم کوچها در سیر و در گشت — شهنشه همچو عمر رفته برگشت

چو شد دولت سرای شاه پیدا — که دولت بر جمال اوست شیدا

فرود آمد بشان و شوکت و جاه — برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه

نگار از حرم بنشست بر تخت — بفتح الباب بخت شد فزوده بخت

نگه از دیدن نرگس منور — مشام از نکهت سنبل معطر

گرفته کام دل زان باغ بی رنج — که از شفتالو گاهی زنارنج

تبر دستی در آن گلزار رنگین — زشاخ کامرانی گشت گلچین

بیا عبد الجلیل بلگرامی — سخن را بر دعا بهتر تمامی

همیشه تا بود در هفت کشور — عروس تازه آغوش شوهر

عروس سلطنت با رونق و جاه — بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر قطعه که دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه از آن است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسبزی است برگ پان نکو فال — زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش — کند مرد برهنه را اطلس پوش

ببین در بیت رنگینش به انصاف — که دارد معنی بس شسته و صاف

دل سنگین پر سوراخ اعدا — بجای سنگ پا مستعمل اینجا

بجسم فواره و حوض اند شادان — برقص دانه مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آورند فیلی — چه فیلی در تحمل بی بدیلی

لباس زر بر آن از بس رسا بود — سراپا در نظر کوه طلا بود

عماری را به پشت او شکوهی — طلای گنبدی بالای کوهی

سوار فیل آن والا مکان شد — بهر جانب دو دستش زر فشان شد

گرفت نواب شیر بخت پائین — دعا بر رفت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت بر انبوه — چو شیران بیله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — نشانها پی به پی بهر سپاهی
به پشت فیل مردینه بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان نبین لشکر انبوه — که پشت فوج را انبار بود هر کوه

در صفت آتشبازی

هوایی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در عروسی با دله پوش
دهد تا چشم شب را روشنایی — هوایی شد عجب سیل طلایی
بیان چیز چینی کنم چند — درین گلزار سیمین شد تنگ شبیه
ز جنگ آتشین فیلان تیر پر — رقم بر یکدگر چیده چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو — صبا بر هیجا چنین برابر رو
نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیدهٔ شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از بیم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رسیده — که ابلیس کو چنین محشر ندیده
بهم نار افروخته هر یک آتشین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا گشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید — بهشتستان نگارستان چنین دید
در گنجینهٔ عشرت بکشاد — ز والا گوهری دل رو نما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خرمی بر خود گشاید

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد	بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعوهن باشروهن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری با هم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و بمعنی آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون تشبیه گذرانیدن سوزن نشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در تقویت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین که انبیا فزودن مقدار اند ÷ چون والد خویش محرم اسرار اند ÷ باشند از ایشان مزاج اسلام قوی ÷ در تقویت دین نبی جدوار اند ÷ میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة والف انتقال فرمود و واله می‌نویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متأخر است مع هذا اتفاق عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر ÷

حرف الغین المعجمه

غضائری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و قصاع العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوق دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله یافت و مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال　　مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبها که بالا مذکور شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان　　بیان صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام　　بزعم حاسد بیمار با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است　　زراه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه　　غنی شدی دگر از چه رو ز روزگار منال
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام　　حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر بدان افزود　　بیک غزل که زمن خواست بر لطیف غزال

و از این بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده باز دو صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان　　یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی　　امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی در مدح سلطان [illegible] اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود و مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد برو ذوالجلال عز و جلال

مجملی از جملهٔ اعتراضات او و اعتراض ضمنی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید

[illegible] بچرخ زهره رسید　　بجود آن ملکی کو ربال داد زبال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

[illegible] نشان نیابی [illegible]　　نشان ز محنت و از رنج با بدو احوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است ٭
غزالی مشهدی غزالان خیال رام او ست و خیل خیل آهوان در دام او سبد حال بدکن افتاد و
در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور
راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

ای غزالی بحق شاه نجف — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بی‌قدر گشته آنجا — سر خود گیر و زود بیرون آی

غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از انجمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله
یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خانزمان صاحب امن و امان — پیشرو مهدی آخر زمان
چونکه خسرو یافته منشور از و — چشمهٔ خورشید سخن نور از و
نی بسخن از همه کس بیشتر — در همه فن از همه کس بیشتر
داوگر اعظم تو جاوید باد — ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت — تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند — شبنمی از عشق بر و ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد — بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل — بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک — شهد بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس — لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه سر رشته بجانش بود — شعله چو از آتش [illegible] بود
سبحه شماران ثریا گسل — مهرهٔ گل را نشناسند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری در واست	خوشتر ازان دل که نه یاری درواست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو باستان اکبری آورد و بعواطف دارای خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ؛ همه از طبع خدا داد نوشت ؛ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ؛ سنه نهصد و هشتاد نوشت ؛ انتهی تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ وصال میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ؛ هزار و هفتده شب جمعه ماه صوم و سیوم ؛ درین تاریخ بیست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه نازک خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول ظرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمدم بر بینکه های هفتده در مصراع ثانی نخواندن نمی آید و در بیت تسطیع ساقط است مثل ها ره پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه [illegible] چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ؛ و مثل ها ره چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پری چهره که گلبست چنین است ؛ با ماه شب چارده همروی زمین است ؛ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ؛ چون ماه شب چارده عیبت کمی نیست ؛ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ؛ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ؛ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

[illegible]

رخ را نقاب زلف گره گیر میکنی	بر ما در مشاهده زنجیر میکنی
ولہ	
رقیب دامن ازان در شکستن مالید	که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند	گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را	که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد
گرفتمش از دل بیرون چو دارم سخنی	خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو نشستم فلک غیرت کش کاشانه ام	بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانه غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ نصیر آبادی از وی نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادق بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی مثنوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاست بعد از لحظه آمد و جمیع قوانان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طراحی کرده بود بمن داد و گفت بجای هر صفحه طرح مرا به سه قوان بخرند که بهندوستان بر مبادا ارزان فروشی و غدر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارد نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزه ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسره همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع و بحر آن خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان بشکند

در فراق دوستان آخر بناچیزی کشند	هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد
کمتر خورشید را از کوی خود دور	گل اگر پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید ع آفرین بر روان فردوسی * آن سخن آفرین فرخنده * او نه استاد بود و ما شاگرد * او خداوند بود و ما بنده * و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ع نظام صورت و معنی نظامی * ز بنده در کفش خط غلامی * پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه را باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابله هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسادی به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده شده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است این قطعه ع

درختی که تلخ است او را سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد نهاده اند فردوسی بعد بهمین صحبت بطوس از انجا بستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجو سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ع

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بیهنگام فایده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در می آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرہنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاہه است
بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائه نوشته اند
و قبر او در طوس است پہلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که مدح بدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس در درجات
عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحیده گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

صله اموال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقابلهٔ
یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیدهٔ چهل و دو اسپ بخشید و نیز
اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم

باید دید این دو بیت از ان قصیده است

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری	هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید
در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معائنه خود ز آئینه	این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه
گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن بروایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطرتی
است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده
و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد از ان

فرخی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی وستین والف سایه سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت ودو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد ودیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد ودو هزار روپیه صلهٔ انعام شد ودر سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافت یومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان / گذشته سر بنائی او به کیوان
جهان را به ز خود گر یاد باشد / همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را / عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر گه کند یاد / رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش / جهان انگشتر آمد او نگینش

واز مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن / خاطر بحضور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت / زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است / عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت / آید آب بروی کارت

وچون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد ودر خیل ثناگستران او در آمد ودیگر جوایز اندوخت در سنه سبع وسبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه را / رقص کنان به آب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست / ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیر داری دم بدم / چون کمان هر که بسازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب شاگرد رشید میرزا صائب است واین تخلص میرزا مرحمت کرده نخست در مدرسه چندی مشقی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت ودر فن هیئت واصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت ودر مجلس آرائی ونقالی وندیم پیشگی نظیر نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است ووالد داغستانی او را دیده

فائض ابهری

بود و نود سال عمر کرده و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبعی درگذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطاے خلعت
وصلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشهب را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و آله داغستانی این رباعی از قائلش در اثناے
راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمده

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بیتو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد — لاله می بینم و داغ جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس بسینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز دیده را آخر تمناے فنا کردن — به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که چین بر جبین شود ابروی موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میکند از هجر گل دریوزهٔ خارش
بیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفیدم پرواے خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد
در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
یارا بگردشے چکند روزگارها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را — پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد — نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض اینجا مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین
میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست
و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور
محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود بهوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده قلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشرین
و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست
و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرده در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بمسافت سه منزلی اصفهان رسید در آن وقت که کار
از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده
در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی
باشی نقد جان خود را نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه
غنائم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه
بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
و ننگ شده پاس ناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بسریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار و دیگره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و دروازهٔ اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثین
و مائة و الف رو نمود و محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
اصفهان تمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

ودر ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
بپردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنهٔ قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده هر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنهٔ اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجای که در
سنهٔ اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سرانجام میداد و در سنهٔ ثمان و اربعین و مائة و الف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان چون [illegible]
جهان باده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت [illegible] ننهاده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید [illegible]
بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آن ادبار یکی آنکه بهیچ تقصیر مردم را کشته کله منار ها [illegible]
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسیده
مگر بقدر یک سر جای خالی است حکم کرد سر این را بجای منار را اتمام سازند امرای سپاه از این [illegible]
گروه از اطاعت برآمدند و زیادتی ظلم او فتوری بهم رسانید اگر جمعیت را بجای میفرستاد [illegible] میگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته توقف میکردند و سپاه هم جوق جوق بی رخصت [illegible]
میرفتند لهذا بر جنون او افزود و قصد قزلباش را نمود که این فساد [illegible] خواست که قزلباش را
بهم زند افاغنه را پیش آورد و چون کس از سرکرده های عمدهٔ قزلباش اتفاق کرده نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشک باشی و این هر دو از قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سرباشیان پنجم سعادت قلیخان سرکشک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرگردهای خمسه مذکور پنج
کس را که خودها از آن جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد و نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن
شب هم بستر بود و بر اراده خمسه متفرقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوبی سوار شده بسرعت برق و باد خود
را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بحریفان آورد
ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین ومائه والف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بجنگ بدست آرد ابراهیم میرزا بر همین اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت و خود
در اصفهان سنه احدی و ستین ومائه والف سریر سلطنت آراسته سلطان
اعظم تاریخ جلوس او ست و غیر مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	وین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس و تهیهٔ جنگ عادل شاه برادر در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و پادشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضا قلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعهٔ قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف پادشاه کردند درانوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درمیانها اختلافی بهم رسیده ابراهیم شاه را گذاشته متفرق گشتند ابراهیم شاه در قلعهٔ قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از رسوخ این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار پادشاهی سر برافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت پادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک پادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسب با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی از آبا و رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده سیزدهم شعبان سنه خمس و ستین و مائة والف بسر البستان قدس خرامید و بپهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره | استقبال مدفون گردید [illegible]

تا کی چو گردباد گشتی سر بآسمان خاکساری کن که گردد سجده گاهی عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیده شو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر دهلوی

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائه و الف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم و از جانب امهات بسادات میرسد و از ابتدای ایام او مصدر بهیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و بهرهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن کشید و چندی مشغول سیر اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آبادی معطوف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوصاً با علیقلی خان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک غازی الدین بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه گذرانید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باو در بدهلی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند اجمال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر بتحریر نوزدهم شعبان سال حال باو فقیر رسید وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است حمد الله سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون کمالا مذکور رشد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را اجمال نوشته او بتصویر سخن خامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبانان که بدر بنگاه ... تا توام		ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را کاش می دید رخ خویش در آئینهٔ ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا لیک نبود جلوهٔ ... سر دیوار مرا	

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بخاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف لبهایت بگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
ما بنام قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر یک خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	که پیچید کس راز من بود کو در کنار من
میشدی معلوم قدر ما خریداران بسیار	با هیچ خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروضداشت که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال از شادی و بکشا زبان	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میر را سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه بجائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع را سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از ان بلبل قدسی بجنم زندان شده قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند ناگزیر چند مخلص او که خالی از پختگی نیست با برخی قصائد صورت ترقیم می پذیرد

تا سوی توام کرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست چنار از بدن افتد بنسیمی — دستی که نیاید بدعای تو ز پائی
شادم که بهر گم نشود شاد دل غیر — داند که بهرگز از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دانم — چون باد مرا جز پی کاهش نفزائی
یاد آیدم از گشته مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

ولہ

سر پیچیم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
سر و کشتی که بود افتاده ز تدبیر چه سود — کس بناخن بگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشه چندی زد و جانی در باخت — عشق تا بوده نبوده است باین آسانی
بهر دلداری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله کلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جز بفلک بگذارد — دست من و دامن نقد علی عمرانی

ولہ

نگرد و مرکز خاک ایفلاک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دوست بخوان نوای سیه کار — که دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیره من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سوادان ز خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش و خنده دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حسن تم از تبسم بدیده مهر — که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی
چنین که صبح سعادت منور است مگر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید ؎

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس — علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است ؎

سگ نفس را رفته از کار چشم — تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید ؎

لبیمش ز صنعت بهار آفرین — قلمهای نخلش نگار آفرین

چو گلهای رعنا درین لاله زار — خزان را پس پشت کرده بهار

درو بید مجنون چنان پیچ پیچ — که خلخال پا کرده از موی سر

ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب — غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز — شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب — چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهای این بوستان را زبان — نگردیده هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب — بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بسفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الٰهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لا سیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات خجند اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

سنه ثمان و خمسین و مائه و الف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و موانست باهم اتفاق خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز همت طراز از
اورنگ آباد کوچید و بنا بر وجهی اول قصد بهیری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور در سورت لوای ورود افراخت
بیست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده نصیب شد حج به جا آورده ساختن
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور به مدینه رسیده آستان
نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضهٔ منوره نظر به تقدس ذات اجازت مبیت مسجد شریف دادند
شبها مجاور فیض ایک دالان بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضهٔ
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من با انواع نجاست معاصی آلوده ام و با جناب مقدس هیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز با آن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نقیضی است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آمد پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که بزیارت آمده ام قرب به قدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
و غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هر گاه مانع تماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چنین چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شده بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری واحترام فوق الطوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود استدعا
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنا بر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور و الا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
نسبت فقیر این است که سادات بوجهی نسبت امیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیمابین خود با هم حسب فرا
بلکه احترام هر کدام از اینها بر نفس خود و بیش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید
تقدیم مطالب زبان بعذر خواهی گشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر پیپلی بود و عرض پیپلی بست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر هراجی معلم کسی پی بروی ونیاورد بعد وصول بکولینا
بیچه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت بمحض حفظ الهی شما را ازین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری بیت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه نابداست که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر | وله | مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار | نیستش حاجت که جنباند ز جا پای دگر
درون خرقه خود کعبه سنگها دارد | گذار شیشهٔ مستی چه میروی بحجاز
سوی من آ وقت صید دل که شد بی نصیب | گر گذر در صید کردن به خرابی باشدش
الفلاک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن | گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
ترکش غمزه است از یک طرف پر خون دلی دارم | بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل | چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
پی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم | در چارده مجلد نظم تردد چشم
چه منت کشم از بهر پی کشتن خود | گو اجل تا که من از منت هجران برهم
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو | تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
گفته یار دیگری را کیستم | تو مرا کشته کرا کیستم
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع | گر گذار افتد شبی بر سر بالین توام
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت | نباشد سرگذشت محفل من
خدا به هر دو جهان دوستدار صورت تو است | بزم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی | هلال عید چه دیدی برآر دست دعا کن
بهر در میخانه ای دل پاک میباید شدن | خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری | خاک چون گشتی زمی نمناک میباید شدن
بسوی آن پری پیکر پیامی خواهم فرستادن | صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
لب فرو بندد اگر سینه پر از تیغ بود | همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
ای حریفان ساغر [illegible] سنگ میباید زدن | شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم خاک | خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
چو غنچه کش گر سر [illegible] بر دو ز خنگ بر دارم | نیابی غنچهٔ خویش چیزی در دردن
دو جهان پرده بر انداز چه گل بر سر شاخ | بلبلی گشته و آویختن از هر [illegible]

بصد خون جگر جاروب مژگان ساختم یعنی — ولہ — که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جهان ندهند اهل دل خرد را راه — که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

چو کاتبی از عجم روانه شد بعدم — گرفت خویش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از جمله دست شستن — گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط تو ام در دل پر از پیکان — چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را — بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت — ولیک از تو نیامد نوازشی قلمی

جان عشق از بسیاری رود پیچ و تو — تلخ شاه ار نهی قابل تاراج شوی

شعر والا رخورد و پوشش من نیازی کی — چون نباشد هر دم از تو نالهٔ و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام — یا نیم گردون که روزی پیرهن و یک نان مرا

از مخلص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه مست گویم — اگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

بایشکم که چنین بید ریغ می بخشی — گمان برم که تو دریا و دست دستور

به سیم و زر خویش چرا امیر ستی — ایضاً — با وجود کرم بخت داد نرگس

زر چرا در پیش پرده نهان میدارد — خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ — ایضاً — همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

دوش میگفت به بلبل دل من کای چمن — ایضاً — باز از چه جمع این شورش و غوغا دارند

گفت اوصاف چنین میر دو دا اهل چمن — جمله از خانه برون سر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی باستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت تاج بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و بابیج قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مرا * کاهی چو من و کاهربائی چو تو نیست * در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همراه همایون پادشاه آخر بهند آمد و مشمول عنایت اکبر پادشاه گردید بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنکه صله یافت همه را در رفیقه صرف امتحان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان هم پی دیدم دلستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را	

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پایبوسی یافته باشد مولانا ازین جهت آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب مرآت القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بیکیانش راه است	
از تنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر رگش بصورت الله است	

شیخ عبد النبی صدر الصدور را در تکفیر کرد و پادشاه را بر آن داشت که او را بتقریب تشهیر این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چه فهمیده اند پادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نشود هر چه شیخ فرماید آنرا سزاوارم پادشاه را این سخن بغایت پسند افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بداؤنی ظاهر است که اکبر پادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی استبعادی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب بالای ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلقن میشوند و تحقیق

از همه جا کلیم بیکدیگر باهران تحقیق است نقل به شیخ ازه الدین جدا کرده و بعز تسلی داده در محلی خالی داشته آن را آتش زد محل نامید بیداد سه چهار سال گذشت بر آمدند و به تسمیه راست آمد و اکثری در آنجا رضیع یاد در خاک شد از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

نه کس است عیان بهر هنر ار مرا	سپید شد همه چشم انتظار مرا
از گریه من سال شب نو خبر است بهشت	ازان ز روی که هر رگ سنگ دیوانه در آب است
وله	
بر دو بیچ هر او پیده بس گهر بار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد بی‌بدل است کار است و تخته گی و کلان فصحای روزگار خامهٔ سحرشکن او معما است بالا سخن به صفای تیغ اقسام سخن را در کمال خوبی کرسی نشانده و اکثر غزلهایش یکدست بهم رسانده و در عهد جهانگیر پادشاه به هند رسید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشت و رعایت فراوان یافت و در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر به راه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و پس از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را به هند رسانید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی مأموری اندوخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بوده هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران سعید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز پادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

پادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید به هزار و پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری آن موزون

حسن اگر بی پرده باشد عشق از دیوانگیست	وله	بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی باز و کرد و رفت	وله	زان شد پسند یار که عیب فا نداشت
هر قدم لغزیدنی فرش قدم گاه من است	وله	چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
ریسم و هش ز همت اهل جهان مخواه	وله	طفل اند دستشان بدین آشناترست
پیشتر و اول ستمگر کشته بیداد خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چه شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را	وله	بقتل سوختگان انقدر شتاب چه است
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند	وله	چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
کینه ایجاش باعث میشد بر قتل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای و دامن چو قفل بی کلید آورده ام	وله	بر نخیزم گر بغم خانه ویران میشود
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی	وله	کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر چه باز توئی را حلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
تا بداند که جفا در خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که باو ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش	وله	زر ریا نجاک افشان سائل اگر نباشد
خوبرویان چه نشینند در ایوان غرور	وله	منصب آینه داری بسکندر ندهند
صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	وله	زشت رو بیهوده آینه بزر میگیرد
رود آرام زعمری که بهجران گذرد	وله	کاروان از ره نا امن شتابان گذرد
چه چسپان است با دل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم		که بر کشتم گذار لشکر افتاد
سر بلندی هرکجا کمتر سلامت بیشتر	وله	باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید	وله	خوب شد اسباب ما را گر تمام سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض نعمت می‌برند		کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن		کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

همم کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایه آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از ظلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	معمور آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پاره موم بدست انقلاب روزگار	وله	رو بخود ایم ساخت هر صورت که خواهد دهر
دل اضطراب دارم تا بستگی نبیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
بیهوده تیر بزور دو کمان ز ابرو او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	سه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو بس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی میزیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال بحال خستگان وامیرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است	وله	در چمن بید از ثمر بی حاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر ‖ وله ‖ در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین ‖ وله ‖ بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد ‖ وله ‖ شکسته دل شده یاری شکسته پا نشود
چه آب بقا نبود سیه روز ‖ وله ‖ که راه راحت آباد فنا زد
تا بدیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن ‖ وله ‖ سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش ‖ وله ‖ بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجده گر نیست بر ابروی تمکین هم مکن ‖ وله ‖ از قبول خلق از جا در میا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری از رنگ رخسارت میان ‖ وله ‖ با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش
بجانه چند نشینی سری به بستان کش ‖ وله ‖ چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم ‖ وله ‖ خود سیه روز هزار آئینه روشن کردم
ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود ‖ وله ‖ نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است ‖ وله ‖ تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم
خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ ‖ وله ‖ گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید ‖ وله ‖ با خشک خویش اگر تا صباح غلطیدم
برسم گل شود از فیض درون خاکستر ‖ وله ‖ میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گر دو دن لبریز نشتر باشد تا از نیش خلق ‖ وله ‖ لب بهبند از شکوه کس مشرب ماهی گزین
ز شوق شاهد معنی همیشه ناهمچو دوات ‖ وله ‖ براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد ‖ وله ‖ بجز تیر از اسیران اینچنین باید میان بستن
مانیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم ‖ وله ‖ سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار وفا را غرض آلوده نباشی ‖ وله ‖ در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط ‖ وله ‖ سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب مترادفت اند اضافت محل تامل و اگر و او عطف در میان آرند احد مها زایم
جمی افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب تجلیش ع

دلها کشاده بستگی نیست در بود ولـه پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن بتقویم نو آورد بیرون ولـه که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگاه از رقوم سبزه و گل ولـه همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش ولـه برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت ازان است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا چه نشاط و غم بهم بیست و گریبان است در واقع بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روز دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گرد و هم تلخی اندوه نیست ... آنچه نوروزیکه واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد بآب ... چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد ازان شعری از کسائی مروی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا این بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد بشنوم از باغ نیم روز چه همچون سفال نو که باتش فرو زنند سپس این شعر میر الٰهی همدانی ملاحظه افتاد ؎

چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ... هی قرار دل را

میگوید که این کس بچه فرا هم خوانی پیزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینا عبارت بند کرده است بارے دل گریه را باین تشفی میتوان کرد که مضائقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و در ترکش تیرهاے طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به پادشاه جهان ؎ خلفی همچو نوگل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش زد رقم آفتاب عالمتاب

یکعدد این تاریخ زیاده دارد لهذا تعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

تتمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل باده تاریخ است طبع نازک پسندی پسند و فقیر تعمیه اسقاط الف در خود مصرع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی دارد و آفتاب عالمتاب که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلدمکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتابم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ؞

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریه که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرده باغی ترتیب داده در آنجا بسر برده یا مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق می‌نویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش

در میکده آن روح فزائی دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اختری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در مرو دیروز لاله آتش انگیخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت

دی نیلوفر بلخ در آب گریخت
فردا هری باد سمن خواهد بیخت

قبلا[?] ن بیاید جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت لعلم لاله بر آتش طور ؞ دی گشت گل افشان تبت از باد دبور ؞ امروز هری بنفشهٔ شاداب شگفت ؞ فردا دمد از خاک هری سوری سور ؞ دهقان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم ؞ در خاک چمن لاله بود دست کلیم[?]

افسرده قدم چو خضر سبز لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در آنجا صراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت و بجز یک قیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر خسم ثانی گفته گذرانید حکم انشاد قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت بخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کار ستمگر دو فلک بی سر و پا
پای بی قوت من باد همه جا پدرم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بی غش و صراف سخن نابینا

امیر خسم بدین بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت دو صد تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده اهل ایرانی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میکند

وقت کشتن این قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گریبان که شدی مست ز میان تو کشود	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غنا به صورت چنین عاشق تو نیست	وله	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری با پدر میرفت و میگفتند خلق	وله	خون ما چون شیر مادر باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	وله	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	*	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
گدایان درت رام نگردد هرگز	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ناله	وله	از سر آن شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

پنهان چون آب در گلزار میکرد دمن — ولہ — می بستیم گوش بر آواز بلبل میکنم

کسی ز کسی با سایه تا کی درد دل گوید — ولہ — ریختند دیگر با من و بین ویرانه با مستی

از جام می تهی مکن ای پیر میفروش — ولہ — دست ارادتی که بدست تو داده ام

دلدار الو کش ازلی عرش جمال — ولہ — چون پرده برانداخت بصد غنج و دلال

پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف — چون داغ اوقی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعراء سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نما دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض

رسانیده

ای ماه کمان شهریاری گوئی — یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی که نعل سمش گرد از هلال میبرد عنایت کرد

معزی بازبدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب من بازخوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سحر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض

داشته

شاها ادبی کن فلک بدخو را — کو چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن — ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم نی گاو زمینم که جهان برگیرم		گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم نی چرخ چهارم که خورشید کشم	

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی از آن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید

که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بفضل خدایگان		این بندهٔ بیگناه نشد کشته رایگان	

و این رباعی او نیز بشکست شفا است رباعی

گر تیر نخست شاه سنجر ما را گر دل ببرد یار و دلبر ما را		کم نیست خمار عشق در سر ما را پیکان عوض دل است در بر ما را	

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت حمله سبک آری و گران داری رخت		سست است عدو تا تو کمان داری سخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت	

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار از من چو ترا بجان خریدار ه لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذو الفقار شروانی قصیدهٔ سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ای ماه من درمان جان از شکر گویا کند ه آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ه مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نبوده فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد نبیه فولاذ ه نار الوداد نبیه افلاذ ه چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگرپاره ها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد و از مخالص امیر معزی است بعد تغزل

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد ‌ هست امید از خداوند آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی ‌ شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال
طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا ‌ شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماهرو ‌ خوشتر است از عمر و مال و صحت و عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است ‌ خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار ‌ فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چه از پدر میراث یافت ‌ حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بیم تیغ تو زند بر برق بانگ ‌ گاه برق از بیم جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید ببار ‌ رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سما باشد سما را اشتقاق ‌ تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان ‌ از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور سر و روشنی شمع تراست ‌ این کاهش و این سوزش من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ‌ ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با دولت کسری منافات ندارد که بسا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله‌گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو ‌ چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد ‌ که کرد بهرهٔ این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو ‌ سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد … همیشه از دو میر بزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد … که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا … ز خانهٔ که ز سنگ اندر و بود هاون
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا … شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
ز من سماوره و طشت خانه میطلبد … چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش در بسته خانه فی الجمله … ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

الهاب آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زر فرستادیم بتو ای شمع برت فرستادم ؛ دیگری مثلش ارچه کم باشد ؛ بالگی دیگرت فرستادم ؛ بعد فوت اتابک جانب بر در رفت و از انجا رو باصفهان آورده بتقریب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاؤ الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه در گذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز تو انم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام … بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بنده فرمان … بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی … کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و سه از حساب عرب … شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد هرگز تا نفس چاک پیراهن دل رفو میساز دست

دگر چو باده کنم عشق یار سر کرد … بهیچ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر هوا سما که زلف عنبر افشانش … نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

ولہ

بیاد داد مرا آتش هوای کسی | که طعنه خاک ره او بآب کوثر کرد
ز تحیر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم | صفاست آینهٔ طبع را مکدر کرد
بریخت خون مرا دیدها نه جانان ریخت | نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز بهر چه کرد دل من مرا ملامتها | جز آنکه هجرت شهریار صفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو | همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان کنند الشهبا | که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند | که باز دایگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه با یمن یافت | اگرچه آئینه در ابتدا سکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر درد یار غمش | بوقت مولد اطفال باده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفه نر را | عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندویت فخر کرد زان ریزد | بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان | همین بخت تو رشش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو | که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم | که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش | که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا | نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

ولہ

ببخشای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل | که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی محرم

در این بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده و شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ع بزیر بار تو سعدی چو خر بگل درمانده ٭ دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد ٭
میر حاج از سادات جنابد است در قصائد میر حاج و در غزل انسی تخلص نموده و بیته نقاب از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او مذکور شد بعضی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده بمیر فرستاد میر تمام غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرموده

مناسب آن است که پادشاه گفته جایزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکره نقل نموده آورده از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا جهان طفیلی زسینه بهر نفسم آه جانگداز آید	و له	مجنون تو صد هزار لیلی چو آتشی که نشنیده ای و باز آید	

محیی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعراء سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین یافت و بعد معاودت از این سفر برکت از مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین این تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است و لولا العیون المنویات الیلحج * لما عرفت نار الغرام فرقت * تمکین مدی الایام الفنا صبابة * و من آذت الجار السلیم تاذت * دوشتاه الی تیشون حولها * فادست القیام بالعیون و مرت * از افکار محیی است

ه

	بهر تو ام کشند و تو آهی نمیکنی از برای تو بهر کس که شدم متهم بمن چون من اندر شکنجه نمیرم که چو آیم بر تو	ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی تو یادوار شدی و نشنیش ماند بمن * پرسی اول ز من سوخته حال دگران	

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیده در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعراء زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمه اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دیری میکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

یالی از موزونان تبریز فارس است مثل طبع از یالی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد یالی با طائفهٔ رعایا به درگاه شاهی آمده قصیده در اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد وا نید و زری که دیوانیان در محاسبه برآورده بودند مسترد ساخت

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستم دیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول الشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر یالی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه‌اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بهمین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغه برای نحت بابی مستقل عقد کرده در همین مقام زبان قلم مشکی گوهری افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید ع عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم * تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل که مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان * که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل شمر بکسرتین بمعنی حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ع بساقی گری گر کند جلوه حور ریزد ز دستش

ع سر زلف چون شود دلبر به دست میرسد عاشق :: خط مشکین او خاصیت بال هما دارد :: و تشبیه زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ع بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد :: بخود رائی سر زلفین دلدار است
پندارے :: و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
ع از انجذاب ذاتی در تست روی عالم :: با آفتاب تابان هر ذره هست شایق :: حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شائق بر مشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت مشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف شعر
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ع باطل السحر گردد ز بانم گردد :: گر نگه دارد
از ان چشم فسونساز مرا :: و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعال شاعر عربی مکتوبی گوید ع بود لوان من مسوده مقلته هذا المداد :: و من
مبیضها الورق :: و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ع بتوبه نامهٔ
از گنه که بخشیر :: بکف مسوده زلف یار میخواهم :: و لفظ کسادی را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ع
کم خریداری برای ما هنر باشد نه عیب :: کی توان بر کسادی طعنه بر گوهر زدن :: و در فارسی یائیست که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کامبخشی پس این یا را در کسادی که مصدر
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سعید گوید ع اگر مانند رخسارت گلی در بوستان رستی :: زمین را از گل
شرف بر آسمان رستی :: و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید ع ظهور حسن تو امنیت بدوران داد :: که پادشاه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید ع ظهوری این سخن باور ندارد :: که در ملک خطر امنیت هست :: نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ع عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را :: هرزه چون
شحنه شود امن کند عالم را :: و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجاست امنیت
تلفظ کنند چرا که در عربی یا مشدد و تاء تانیث مفید معنی مصدری در آخر اسما آید
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا اکملیت و امنیت در کلام عرب نیامده

تتوی در منتخب اللغات می‌نویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهراً اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلّی را بمعنی متسلّی استعمال کنند میرزا صائب گوید

باندک نسبتی عاشق تسلّی میشود ورنه ۞ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ۞ و زکام را بمعنی مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ۞ چو از نسیم صبا غنچه را نقاب شگفت ۞ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ۞ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ۞ و میر عبدالرشید تتوی در منتخب اللغات گوید عُذار بالضم رخسار ظاهراً میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ای رنگ آمیز این گهرها ۞ دی از تو گذارش صورها ۞ و نظیری گوید

نیست گر دیوانه جامی تعجب بهر چیست ۞ کز عجائب های دوران دور را خاتم رسید ۞ ایضاً نظیری گوید غمزه در تاخت خوش کزین نااهل ۞ گرد اسرار های پنهان فاش ۞ میرزا صائب گوید هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ۞ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آمالها ۞

و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبرشاه گوید آن باذل باذل نسب آزاده ابن الراده ۞ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ۞ و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک طرف من الجنون و هوهوس کمعظّم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلّف است و آدم را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ۞ ۞ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ۞ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید

مهل زین که دو نوبت ده بشارت ۞ که دوشم قدر بود امروز نوروز ۞

[illegible] تخلّص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

للّٰه الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیدهٔ همین اسلوب گفت اما چه شود که صله او دیگرے ربود و ملا خاکی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبرے باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حقیقت پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رایج است یک روپیه به نسبت تنگه می ارزد و باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود و خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طره مشکناب را	شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب در ربوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید؎ خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد؛ میکند صورت این واقعه حیران ما را؛

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران سیر هند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد ازو و کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود؛ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهورے ترشیزی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید؎ در مدح و ثنا ست اسے

شهنشاه دکن • معذورم دار اگر نگفتم مخزن • بپسند که بهر یک شعر زر گیرم • چون ده هزار بیت بود در گردن • محمد عارف بقالی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در شهور سنه ثلث والف بگرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک در رشته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت پیشگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی متخلص بملک قمی است و این شعر از وست سخن‌چکان است ملک سنج ستم بیشتر ستم • که پی آخر بدر خانه قاتل برود • مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آنوقت بفرصت هند بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود لار او را دریافت و اثبات بیت خود دقیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانه ناظم هروی آورده

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی • هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز • عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او به هلاک من خوش و من به بقای عمر او • قاعده وفا نگر یار چنان و من چنین

ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت • که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

تمتع من این بود که از ذوق بمیرم ورنه • این ستمدیده سزاوار بلای تو نبود

ما نیمه سوخته برابر آتش نشسته ایم • مارا اگر رسد مددی از صبا رسد

با تشنه چه سود و زیان پرده برانداز • تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش تهمت آنم کو • که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی • که چون سیر آشوی از دور من نیز از تو بگریزم

دوشینه همی بودی و امروز بلالی • آزردن یک روزه ناخوش اثری داشت

با آنکه سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری • وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح ابدان و معاجین او مصحح بیماران سه سال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار بود شاه کلبه خانه او را بدولت قدوم خود رواق گذرانید حساد مزاج شاه را از او منحرف ساختند

حکیم ازین اتفاقی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در نیمعامله گوید

اگر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبر وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب
محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا
سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلو ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه
بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر پاشید
فشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را بطریقه بیجاپور
کشید و از آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور مراد دربار جهانگیری معاودت نمود و ملازمت مهابتخان
برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و
بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
به رسال جلوس او گفتم	در جهان بادشاه جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و
بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و او بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین
کرد پس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و کشش رشتهٔ حب الوطن
جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و چون
التفات از شاه نیافت بیشتر از رفت و دلی در آنجا اقامت داشت میرزا ابیناسی قزوینی مولف
شاهجهان نامه مینگارد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سالک مرحمت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات ارمغان
مرحمت بانعامی پادشاه مفتخر باشد وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحای همدانی
این مصراع تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسیح دوم اشعارش قریب بصد هزار بیت است در حین
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد منتظم گردید اشعار
او سوای آنچه در تذکرها حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسیح احیای سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود | گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود

راست گویم هر چه آن بر چشم نمناک من است | وله گر به پای عاشقان خاری درین صحرا خلید

کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم | گر نفاق آن دو کفران کیش دارا کشته

زمانه ایست که نقدی که هست دیگر نیست | ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آید چه غم | بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب سازها کم | چون شمع مرادم بسحرگاه میسر است

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر | شاخ شهر صفهان بزنده به جد از آن

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تنگ | در آینه نکند پدرا سبب دیدن خویش

صیم مکن بچو بیجی با خروش و نالهٔ آیم | گر رود گنگم و چو انگشته از نیگا لهی آیم

آمده صبا ز کوچهٔ ما از عدم رسیدیم | در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

سیم ناله کز زلفت سر بر آرد | بلی من مار را افسونگر ستم

چنین خوانده ام که سواری از چمن | گر گرد دلبر تو ای آخر دل ما زنده دین من

مقرری بیاد او نام مسیحا را | در صورت توان کرد سرشار گردیدن

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو | او هم ز جانب تو شود چون فدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم بر هم ستود | چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی | هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چه بیا آدم ز سینه آه | چون ناهری که دود و کند دود و درهم افکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص بمسیحای ثانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا در ید بیضا نقل کرده لیکن در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر درآمده

ناصر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جیل بیک که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور بر او افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود در ابتدای خود ساخت و در ترتیبش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

	خواجهٔ محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب جل یکشش بود بر خاص و عام	
	کرد سفر زین سرا چون به پسر خواندگی	آن سبب عزتم گشت میان انام	
	داشت دو صلبی پسر لیک محبت بدان	وقف فنش کرده بود مهر و محبت تمام	
	سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیده مقام	

ماهر در آغاز حال منضم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان سهلاب داشت و چندی
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی
و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و باهمت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والاے درویشی
رساند و تادم واپسین در مقام فقر پاے استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از غبار زندگی
هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بتوسط
والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شده

	بذات او صفات کردگار است	که خود پنهان و نقشش آشکار است	

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست قرار داده
باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات
در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعدالله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان
و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این
پنج مطلع در نعت نبوی گوید

	آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را	کرد شبیه نیر خ شکل مه تمام را	
	بود بصورت و معنی عزیزی یوسف ما را	که حسن معجز نقش ار کرد مهر عالم آرا را	

درین گلشن خدایی سایه کرد آن سرو دلجو را
که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را

وله

چه‌سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را
بود کشتی تو و انجم آل و اصحابت است را

مقرب چون چهار اند از ملایک حق تعالی را
ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز به برگ نباشد فراغ ما
غیر از کفن که پنبه گداز و بداغ ما

بسکه دائم بر خطا باشد مدار کار ما
نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما

چون کبوتر پای قاصد بیرون آرد ز شوق
چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان با هم یکی باشد
ببین دعوای بیجا گواهم شمع محفلها

نهند گرم روان گر به راه او پا را
چو آفتاب پس سر کنند دنیا را

کام بخشیهای قانع را ندارد پادشاه
هست هر جا تاجدار فیض بخشد هما

چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد
شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا

مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بهم آید
چو زرداری که سازد درم را از درم پیدا

عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را

کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست
سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما

مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی
که هر گه گل نمیخواهد زند دیوانهٔ خود را

دل برد خاکستر رخسار هندوی پسر
گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را

در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
جانم فدای او که بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف بیباکی مسلم باشدت
گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار را

دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است
قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را

مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم یار
شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه‌ها

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست
هر کجا باشد نمک بندند راه آب را

گر نفس ز پای نشیند رود ز دست
چون گردباد کس نشود همنفس مرا

پاک باطن را به دشمن زود گردد سینه صاف
از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را

آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را
بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را — گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد در دگر دنیا کسی را از پی کشتن — ز تیغ سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد بیخبر کوشش سالک راه الهی را — نسوزد آشنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا — ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا

چه سان با هم نیم کام خود لب جان بخش جانان را — بهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا — قرار نیست چو سوزن به یک لباس مرا

آن غارت سبیل طفیلی گرد خوان ما — چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را — کرمی آرد بجوش این تنه آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا — از گلو تا یک نزد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی ست کار فطرت ما — بجز قلم نبود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما — نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عاقبت در دو هر بی سامانیم — کرد در دو پا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در شد سیل — خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب

گر بدارا در دنیا نقش زر بجا است — میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

خرق عادت نیست از دیوانه دور — دلم سنگ سود امید دهد بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نیاید در حساب — کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب — تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد — کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان — کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند — لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنما ست

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض — منعم بیمار را از شوربای او شفا ست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند — گر شود آب جواهر خاک هم بینش فزا ست

از نقش خط مسخر لعل تو عالم است — تاثیر در نگین هم از اسم اعظم است

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است
هستی سامان خاکستر ز آتش مردن است

به عشق بیخودی یار مبتلا شده است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شده است

گر رود در خواب هم رحمت نمی‌بیند بخواب
خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است

چه شد که ساخته بیگانه غفلت از خویشم
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
ز بس عقیق لب یار تنگ میدان است

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
عکس تو در آیینهٔ من نقش نگین است

تا ز کف تهی جام کرد خدمت احباب
چنین که مرا به سر دست است آیین

دریا ز حد خویش برون پا نمی‌نهد
نادان کند قیاس که در خویش ساحل است

در دیده و دل جلوهٔ جانان نه عزیز است
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است

ز خوی بد شکر همیشه در خطر است
ز چین جبههٔ خود زیر پارهٔ دوست

به پیش لعل لبت دم نمی‌تواند زد
چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است

خوش گفت گل بسرو که آزادیش حرام
یک هفته بیش هر که بگلزار عالم است

فسونگر مار را در کیسه دارد
مزور سبحه‌اش در آستین است

آید بحرف پیش لب شکرین او
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است

ماهی نزند دم که نظر نیست بچشم
زان رو که نگاه تو بموی کمری هست

رفته رفته سخن سرا گردد
هر که طوطی صفت سخن شنو است

چو عاشقی بدامن نشین ز دود فلک
که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون نیست

داروی درد سر دنیا پشیمان بودن است
دست برهم سودن از افسوس صندل سودن است

لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست
آنجا که نمک کرد کمین جلوه‌گه اوست

مباش رنجه ز تنگی که دست دنیا
ز نیل راه کشادن برای فرعون است

سرشتگی الست همین بر آنم سرشته است
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری ست

دوشینه بیاد رویت تا باده در میناست
مهتاب بچشم چون شیر دختران ست

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری می دواست — خانهٔ خود را کمان از فیض آتش کرد راست

همچو مردن خطر سفر در پیش ست — چه قیامت سفری در پیش ست

پیری که زمان ناتوانی ست — خاکستر آتش جوانی ست

تیغ او گر سرم زند نیکوست — خوش بود هر چه سر زند از دوست

کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت — پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت

بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است — گر به دشمن دوست نبود از خدا شرمنده است

بزم صید جدائی سوار گلگون ست — جهنده که ز شمشیر او جهد خون ست

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست — گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشناست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است — ما هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

ما را علاوه نبود از جهان تلخ — هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا به گل رعنا — معشوق دو رو عاشق یکرنگ ندارد

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد — که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم — که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

دلی که رب ز جفایت شکوه وا نکند — اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

به از زر است چو سیماب گشته خاک شهید — بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن — میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد — چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم — که هیچکس بدل کس بزور جا نکند

عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد — خانه را که در و صورت مجنون باشد

خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ماست — این نه خونی ست که در گردن قاتل باشد

کی ز زلف سر رشتهٔ شورش رها خواهیم کرد — چون خم می در زمین هم نالها خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دلها اگر آهن شود — این سخن از آفتاب و آینه روشن شود

ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست — بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا — چشم بد هم برخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل شگفته در خویشتن مبال — از جامهٔ که شگفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم — که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و جوید دل دیوانه و آن طفل شوخ — سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند — چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد — فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی — چو دود ده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد — صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند — خیزد از آتش یکبار و دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد — که خوشتر ست گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان — چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد — فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این بد وضع بود — همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دمید — فانوس دو شمعم ز من [illegible]

چنان وقت ریاضت فقر را برگرد بگشتم — که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد — چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم — ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را — بمغروری خونبها میکشد

مرا از ابروی پیوسته ات بیاد آید — دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد — بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ — میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد — خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد — مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

شکست رنگ مینا از باده می آید / زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد
هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند / راه غبار بر دل هم باز کرده اند
غفلت اگر نه بستر خشت و خواری آورد / پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند
وای بر مشتاق بیماری که در روز وصال / از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد
کی میکند بعشق تنگ ظرف ضبط آه / مشکل بود که نی نفس بی صدا زند
دل مرده سینه داغ اگر سوخت / شمعی است که بر مزار سوزد
جز نه حرفی کان میان یار و من باشد نهان / لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد
یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد / کس بر آهنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت برآن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابر آن مؤلف میگوید ؎ عشق من با شوخ مطرب زاده هندو بود ؎ پیچ تودی ناله ام بر صورت آهو بود .

ولہ

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر / این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر
اشارتی است که قضاش کند ز پیش دور / که خشت پخته نیاید بکار قالب گور
کی تسلی سازدم در بحر چشم اشکبار / تشنه چون فواره خواهم گریه دنباله دار
نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور / در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر
ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز / جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز
آرام ابد [illegible] شهادت / سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش
[illegible] خویش / از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش
دولت [illegible] فقیر / اما خودش فتاده برو زسیاه خویش
تا مساوات آید [illegible] / شمع بزم از پرده فانوس ببرد نور خویش
[illegible] ساز [illegible] / دو چشم میبرد دائم ز شوق گاه دیوارش
[illegible] شمع / کنم نظاره هر سو یک نگاه [illegible]
[illegible] / خویش را [illegible] باد [illegible]

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان سه

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است | یک جهان شکرم بود ورد زبان از رنگ‌ها
اینقدرها فیض بخشی در مزاج او نبود | حاجب دربار نوالش بهانا داده بار

در مدح همت خان سه

چنین که صبح بود فیض‌بخش و فیض‌رسان | چنین که صبح دهد کام خلق از مهر یا
بطاق ابروی خان تا سپهر قدر کشید | نگر بساغر زرین مهر باده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه ... بعالم باقی شتافت این مصراع یافت

سید عبدالرشید باد بفردوس پاک

میرزا اعتقادی بخاری نصرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت درستی و خوش‌فهمی و طبع در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان بیگ با اتفاق ایلچی عالیجاه مشارالیه به اصفهان آمد ... شاه سلیمان صفوی گفته در مجلس بهشت آیین خوانده شد استادگان پایه استادگان ... شد بسی گفتهٔ جمیل توان با انعام و عنایت فرمود ازوست

پریشان می‌شود هر بار خاطر از نسیم صبح باریها | چو گل یک غنچه دل داریم و صد امید از نسیم

مؤلف گوید مصراع ثانی صد و است و امیدوار بها معدود و جمع آوردن معدود محل تأمل است ... فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد ... ختم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معدود و جمع می‌آید پادشاه عالمگیر با فقیر نقل کرد در مروم دیده هم نوشت که میرزا اعتقاد در عهد خلدمکان به دکن رسیده داخل جرگهٔ گرزداران پادشاه شد بعد فوت خلدمکان در عهد محمد فرخ سیر پادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش نمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود چند سال بسر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة والف فوت شد و صاحب دیوان است

ازوست ایضاً

الهی بهره‌ام چون شوخی از رنگ گلش بادا | غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز عالم گفت که میر جمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت
دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه
است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام
ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم چهتریان است که یاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبای او
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای
غایب و حاضر وکلای باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه
ونیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان
آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم
سر رشتهٔ کمال صحبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر
بیدل مرحوم گذرانیده از ان زمان باین عاجز مخلص و مربوط است الغرض درین جزو زمان
از مغتنمان روزگار است انتهی بسبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه
اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت سه گفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص
هاشمی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل
افتاده

بیا زار ای محبت باز چون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان بوده‌ام دلی
نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سیری دیدم و فریاد سر کردم
که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون را

نه هرگز الم جدا است ها
خیر خوب است آشنائیها

ز بس سودای سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

بهر کس نیست یادادن بفرقت همچو گل
بعد ازین این تیشه سر بسنگ زدن فرهاد رفت

گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بر دل ما تیره روزان زان صفت مژگان گذشت | آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
میزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش | دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر | غارت این قافله در سر چاه کنعان شده است
عکس ابروی او در آینه نیست | مسجدی در طلب نما شده است
مردم و بیا ساجت خواه دهن نازک مزاج | ای خدا فضلی که استغنا بفریادم رسد
نبود قابل صحبت مخلص | بگذار اینکه سودا دارد
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد | هزار افسوس من از کشور هندوستان گم شد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم | زهاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
بکاهند باد ماند در محبت کار و بار من | که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
ازان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را | که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
داری بچون خودی سر الفت نهان مکن | ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
قیامت بر سرم آورده از شوخی که قمری | تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من اکثر

متین اصفهانی

رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان واربعین ومائة والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روزجی نیشاپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضا متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرها از وقت عصر تا تمام شب صحبت رنگین گذشت و مبادی آداب حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان عزیمتش را
بطرف هندوستان عطف نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر الله بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا
بلدهٔ لکهنؤ رسانید در آنجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه قصبهٔ نیر پور
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال احتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی سخن این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنابر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی باو داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف هادم اللذات
نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید سر سرکردهٔ معنی طرازان بسوی عالم بقا میان بست رخت خود
فرمود تاریخ وفاتش چنین است ای وای گل از جهان بست میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از شیخ من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس زکین ما	آتش ز پا نمیکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی کو ستین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم ادا اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می‌آورد
دست من از لقمهٔ جیب کسی آلوده نیست
عالمی چون غنچهٔ نرگس نظرباز می‌بود
اندکی ای خار ره امداد که سرپنجهٔ من
در چمن بلبل بپوشیده قفس را ماتم
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
ما همه پروردگان با جور الفت کرده ایم
همه را روز جزا تاب سوال است جواب
چون لاله اگر داغ غمست جز دبدن نیست
هر لحظه تکش سر بزبان آوری ای شمع
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
آدم از روز ازل خورده فریب شیطان
میکشان چون خوشهٔ انگور در هم ریزناک
ما بین ابروی تو خالی است زر فشان
صورت درد هم ز احوالم چه پرسی میرس
از متاع ناروا و رنج بار مسلم
همچو شاخ غنچه از بس تنگ می‌گیرد دنیا
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
سفله زادگی دولت دنیا است عزیز
میکند هرچند تسخیر پری زاد آدمی
حال مشتاق تو چی شنید بر د صورت
مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میکند اندیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را
صرف در چاک گریبان شد دامن باقیست
گردش عمر و دانست گلستانی هست
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
در دل ما سکنه جا هرچه غباری باماست
نتوان باتو سخن گفت تماشاست این آت
باسوختگان جای تو در بزم چمن نیست
فرداست درین بزم گر نام تو دمن نیست
شیشهٔ دل را من نازکی گل حکمت گرفت
چو شمع هرکه زبانی باختیارش نیست
هر کرا و بازی شیطان نخورد آدم نیست
شیشه ها پهلوی هم چیدن بنسبت خوش نیست
چون نقطهٔ طلا که میان دوات است
در شب هجر جامهٔ نقاش شیون میکند
کاروان ما همین شست شرر ریزان میکند
ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند
پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد
زین ملمع چو طلا در نشو و نس باشد
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
یک ماه گشته تا بگشانید و به بندند

ناله میخواهند از من بلبلان با باغبان — غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود

بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد — زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد

بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد — عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین

میرزا معز الدین از تبارزه عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود در زمان شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بتولی لائق امتیاز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیه اصفهان بود بکسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادرشاه گیرا افتاد چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض عهد ابراهیم شاه حسدا و بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاده در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم پیوستند قضارا در کشتی میرزا انداختند که گولهٔ توپ مخالف کرده بود و آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بمالغت و ایذایش نیامدند و سلامت به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرچ همراه داده در سبع وستین ومائة والف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسر بلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند که او را نادرشاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت در زیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسندِ معاودت نمود مقدمِ او را مغتنم دانسته خدمات شائسته بعمل آورد و بتکلیف والای در نصر بویه رفت مقیم اقامت کرد و بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا از لفیته صحبت و خوش سلوکی او شد و رفاقت برگزید همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوطن ماند بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر رسیدیم گاهی عنان اندیشه را متوجه سخن میکرد

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دوره — دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	دوره — یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز هفتم ؛ از دنیا میرزا معز رفت ؛ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ؛ مولانا میرزا معز رفته ؛

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از آن قسمه صله یافت درین کتاب ستائش سخن میکند و حق ایقدر افزای موزونان بجا میآرد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ رویم و باو زنده ایم

در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش دهد میوهٔ پس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته از ان است

نشاید دید چشم خویش را خورد	که نزد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موقع ساخته جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانندہ را زو نگیرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش آنکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آن است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشآت خود این بیت آورده

آب رخ آئینهٔ چشم منم	همچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام آنکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از ینجا شد که وجود تشبیه بی مغائرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنن عبارت یعنی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک تال دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری به باشد	هم توئی از تو اگر خوبتری به باشد

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشئ بنفسه و نام ثانی تفضیل الشئ علی نفسه گذاشته شود

نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند واو در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او را کان شرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و غیر دره کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشارالیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

من خاک تو و در چشم خرد می آرم	عذرت سنگی نه زه که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد	می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با مرحمت کرد و از خراج او در گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرموده در چند کتاب گذارش یافت که صله شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن نقل آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر خود نظام این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام داشت در جان و دل محبت تو از چه رو ماند قبر او بی سنگ عجبم آید از مروت تو در زمان حیات چون نکشید منت دیگران بدولت تو در ته خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار منت تو و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتوانند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غیرها آورده و بمعرض اشتراء در آمد بیک قلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای تار خبر دارد — که همچو صبح زبانش داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک — امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر زان است — که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی — که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که مایه خورد — کسی که آتش خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را — مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در این مقام ز پست و بلند چرخ مرنج — که آفتاب زوال جهان بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش — کجا بخواب رود شب کسی که زر دارد

بعلم کوش که بالی بدولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

پست آز هنر زانکه نیست کمتر — ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد صنعت خوشدلی ز عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل — همان مگس که دهد نوش نیشتر دارد

کند مشاهده غیب آنکه کحل بصر — ز خاک پای رسول ص که بسر دارد

ولہ

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند — نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسه تقریر فقه با نه خورند — ورق چهره ز خونابه محشی دارند

هر چند بپاش از ان قوم که بر گردن دوش — شب سبوی می و روز اند مصلی دارند

نبود باده کشان را غم آئینه دل — تخم ناصافی آئینه صهبا دارند

هر کسی را بجز از اهل جهان باز است — گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

زهرهای حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

مجرمان راچه تاین ز گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیده منقبت

هرکس کرد ز زلال بقا فیض جان نهاد — فیض جناب با لب دلستان نهاد

هر ترا که آرزو جان بود دلم — رد دادی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان تو زند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد گر کرد او — بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سه

ابر و سحاب چشم در سر فلک گویا — گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره است مگر نخ ورا — به رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخته دهان پر زر — گفت گر هست خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف / بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یک شبه شاه ختن تاخت باطراف فرنگ / داد دلش غالباً پردل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز / داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگرچه بر دو یکی صد هزار داد / رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره گر چشم خصم شاه نجف / که گشته است خدنگ شهاب با آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هاله خود بدر برد سر بگریبان / گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در تنگ زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دویست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است ؎

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور / نواخت طبل ز برانده و بازدار سحر

ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز / عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر

بصنع ایزد بیچون چو بیضه ققنس / همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدای حال از منسوبان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

و زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در بیناب گوید سه ز نعمت تو نوعی رسیده آن تا
که یافت میر معزی ز دولت سنجر ز گلبن املش صد چمن گل امید شکفت تا که بمدح تو شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برابر زر سنجیده تیغ مختصر الف
راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید / که رو در خرابات بیابان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را / چو شاه نجف روز بگذشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصائد و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار / هزار آبله بر سینه رسیدش از منقار
ز بسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست / سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برو ز تیشهٔ فرهاد و سنگ پیوند / چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات / کجا ز شیشهٔ سر بسته موز را ست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن / بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
نبی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد / سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
نبی که خطبهٔ نام خجسته فرمایش / زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند / نگار خانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم / چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو باشرار گر کند تاثیر / سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالاتر از گیسوی حور است تا بدان رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری عرفی بنظیری نرسانید سخن را و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی در خود مطلق نیست که عرفی در قصائد فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا اسیر باید سه

موریم و برگذار شکر او فتاده ایم | در راه پایمال شود کاروان ما

هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را | ریزم چو نامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد | نام گل باقی است چون گرد گلاب

زخم با بیطالعان پیدا و پنهان وست تیغ | بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد و بال است عبادت | هر شیشه که خالی ست ز می سجده حرام است

مشتر بشل صفرای بیماران شکست | بوسه سیخونش از ترنج و قند اوست

بهشت روزی نابالغ محبت نیست | کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است

بکینه جویی افلاک عشق می باشم | که هر که دشمن باشد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شاد است با چرخ کار | شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است

ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار | نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست

در جواب تو فرومانده ترم از طفلی | که بسفتن شکند گوهر و تا دانش نیست

عشق یوسف را درین سودا بدینار فروخت | بندگی خواه به بیمزادگی منظور نیست

شاهان چمن تهی دست اند | جامه سرو تا سر زانوست

دوش بسوز دل خویش براتم دادند | سر چشمه ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد | کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

در ناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب | بدان درخت که مرغ صفیرزن باشد

مرنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت | چراغ دیده نمیداشت ور روشن شد

این غم که ملال آرد از کیست | رنگ غم یار ماند ارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو این در وا شود | آنزمان درگاه بشناسی که صدرت جا شود

آنکه او در کلبه احزان پسر گم کرد یافت | تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز راه نگاهم ببام و در بندند | کبوتری که نیاموختند بر بندند

ازین گشاده جبینان شکایت عیش مجو | که گل دهند بخرداد و یک ثمر ندهند

دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تر | هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع درد کشان صوفیان چه میدانند ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر

میکشد پنهان و میپوشد کبود از فریب نرگس شهلا مپرس

مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم تا سر شیشه نمی دانه نشود وا نشویم

گرم صد بار سوزی باز بهر گرد سرت گردم نیم پروانه که یک سوختن در دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیانه بلای بال و پر کشم

تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

ناگهان میزنند طبل رحیل رخت خود چه بر آستانه منه

شعله از قهر ببال و پر پروانه نگر آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی

مشتری کور و کر و دلال گو دریا فگن جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی

لبانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن که شکل غنچه بر گلبن سر بار است [illegible]

از مخالص اوست

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش نطق شکرشکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه گره را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد ازان است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر به هند بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهر محیط رحمت ؛ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی می گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری

است

بتعلقات او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اہل صورت که بجمعیت صوری شاد اند ‖ فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثمانین و الف روداده و دیوان او حاضر است این ابیات از انجا گرفته شده ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را ‖ پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکنند نه دستی از پی تدبیر وصل ‖ یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست ‖ وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

ناقابل است حسن ترا خال عارضی ‖ مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بهیچ سر و پیچ و تاب زلف ‖ ما راضییم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم که راه دل ازین دلبران شهر ‖ خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش ‖ گردون بروی خود در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان ‖ وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل ‖ با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست ‖ بر حذر باش که آواز پری می آید

بدل گرو است بتان داغهای هرزه بسی ‖ که مال شهر است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست ‖ خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هرچه ممکن بود داد ‖ با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا ‖ کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی ‖ شنیده ام بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند ‖ بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا ‖ چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

زرفتنش روم از جای خود چرا نروم ‖ که مشتعل سر تن او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان ‖ غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند بهم آغوشی دایه ‖ بر یاد تو دل امید هم آغوش برآرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود
دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دو ده در پی آن دلبر و اشکم در پای
طفل رسمی است کهن گز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز بتیمم نماز عشق
باشیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر
دانسته که دل ز تو وا می‌کشم

کرده بودم بد و مستوجب هجران بودم
اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند بر عکس بر دم دشمن با دوستان
گر فرنگی نسبت زلفت بهندو کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف است غیر امروز
درین مجلس تو خواهی بود با من

نمیکشد بدی کار زخم کاری من
نگو که جمع کند دل ز من تنگاری من

ببین که میخورد اکنون گذشتم سوگند
کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم
که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر
چو شعله تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در قفا کس نهد دست باین رنگ که تو
پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی
سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

ببتان شهر ایدل مده اختیار خود را
بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری
نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد
که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه بینایی
تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همسفری و کوه آرم
گر آنجا گم پیوند فریادی بفریاد رسی

شهرت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار اینکه از نژاد طائفه چک باشند که پیش از
تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء ذوالفقار خان بسر میبرد در
عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار باسمان میسود و قصائد بسیار در مدایح امراء عصر نظم ا

ودر انتهای عشرهٔ خامسه بعد مائه والف رو در نقاب عدم کشید وقتیکه طبقهٔ سادات باره بهم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است ع

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر ٭

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل	وله	بگردون خیمه را چندین طنابی قد که بر خیزد
ببین من که بر تن نقش بوریا دارم		اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص می‌نمود ودر شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سری بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید ودر لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دوری ساغر خورشید	وی پیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با شیخ کمال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرآبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است ع هنر سند ره مقصود میگردد هنرور را ٭ گره در رشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را ٭ نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست ٭ یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست ٭ وله راست گرم روان در گرد منزل نیست ٭ هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند ٭ میر [illegible] اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلدمکان بود و بمنصب هفتصدی سرافرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری [illegible] از زبان آقا رضائی مشهدی تخلص لاهوری بافقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ع دلبر بکاوش نشستم و گریستهٔ خلوت رفته ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ٭ صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبدالجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رقم بی التفاتی با او واقع شده ایهام درست است میرزا احسن رفیع مشهدی گوید ٭ بایلد گرد و ابرو او چون طرف نشوند ٭ گر گوشهٔ رود هم تو از میان خوش است ٭ و ازین قبیل است این شعر ٭ صبح رسید و روز شد ما شبانه خانه فشانده ٭ روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت ٭ میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خلف شیخ میر غلام بنگالی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد کرم خان پانصد روپیه در ماهه و خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائه و الف در زاویهٔ عدم آسود در آتش بمرد تاریخ است او میطرازد ٭ گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد ٭ شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد ٭ دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم ٭ داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم ٭ زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش ٭ چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام ٭ بهرچه دیده گشودیم ای بهار توئی ٭ شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل ٭ وجدان صاحب فهم عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصائد و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مددخرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و وجدان سرحلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مددخرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر بهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائه و الف جان بجان آفرین تسلیم نمود شعله ز فکر اوست ٭

جان حاضر است بتان دل مسکین طلب چیست		یک شیشه بود بشکست پهلوی من جا نیست
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	ولہ	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و پیمانهٔ ما شکسته در آ	ولہ	بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهارم گذشت	ولہ	آب برگشت و هوا برگشت و یارم گذشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	ولہ	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت / بر شکم از سنگ مانند نگین دان بسته اند

بهار آمد ریاد دوران نگردی / هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است / پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا / که در یک جامه با هی رنگ سبز و نیمسر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او / ز درهم دوزی نرگس چمن شد دامن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم / شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی / چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما / چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان هم رم کرده اند / شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل ستمگر هم / نگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم / ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین بسته است

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم / چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم / گردی رفقس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست / کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان / یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست / باید شستن چه از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم / از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را / گردی است برو ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده ام

وجدان گوپه

ز من شهرت تمنا دارم و فی نام میخواهم / فلک گرد آگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا بدیر فتی نگاهی میتوان کردن / نگویم قیمت آئینه وه انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی آلی اوج همت ده ٭ بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ؎ من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ٭ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ٭ بعد ازان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر ؎ کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ٭ نگین داری ازین یاقوت بهر نام میخواهم ٭ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ؎ ز مهر شیرین لبی کافرم گر کام میخواهم ٭ بتی دلچسپ‌تر از توام بادام میخواهم ٭ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است با اندک تغییر در مصراع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است ؎ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ٭ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ٭ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ٭ نشانی از وفا گردانی ایام میخواهم ٭ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ٭ ز بلبل نغمه از گل بوی سرو اندام میخواهم ٭ لب شیرین نکردم بر مراد کام اینها ٭ هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ٭ بصد صبح تبسم زان لب شیرین نمی آید ٭ ملاحتها که من از تلخی ایام میخواهم ٭ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ؎ ز دم از دست آبادی جهان نی شام میخواهم ٭ قدم وارسته ازین صحرای آرام میخواهم ٭ وجدان از ارباب صلاحیت است برای تحقیق چندی که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ٭

والهٔ علیقلی خان داغستانی پشتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد ولهذا بسطر ازدو

دارد ز زلف کسوت عباسیان بسر ٭ از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی اینکه آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود بر داشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نیز حکام او بر شمخالی آن مملکت قائم اند جد سوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی ایروان مباهی گردید از دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز بر افراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسید بود اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان و ذخیرهٔ افتخار راند و رخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف در گذشت و همچنین جمیع
اولاد الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده بایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتحعلیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بممالک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنة قزوین در حین حیات والد
بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او باو نامزد شده بود و این هر دو یکجا باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رساندند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریمداد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریمداد را کشتند بعد از ان نادرشاه او را بنکاح در تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریمخان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد زیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریمخان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و در راه کربلای معلی شد که از آنجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند [illegible]

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلاے معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادر شاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او بافقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاده باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه الهآباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاندم
یکروز در عرض راه بافقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
ششهزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور سلطنت
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجه بپایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد واله اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمه خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست ؎

از گلشن حسن تازه سروے	نشسته بشاخ او تذروے

آشیان کردن سته تدرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن بیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة و الف ودیعت حیات سپرد شاه عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ٭ بحکم قضا ازجهان کرد رحلت ٭ طلب کرد ول سال تاریخ فوتش ٭ خرد گفت پیوست واله بجنت ٭ در مرض موت قریب بحالت احتضار و ذکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت ذکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ه ازجان رود دم زتن نخواهم مردن ٭ در خاک شود بدن نخواهم مردن ٭ گویند علی قلی بمرد این غلط است او هام تو مردمن نخواهم مردن ٭ و او تذکرة الشعرای نوشته مسمی به ریاض الشعرا مشتمل احوال موزونان سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب ازان نقل افتاده در اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ه

بجانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال انداز من	با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هردم شمع زان خاکستر اندازد	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	بارا دلی که مانده وا در امکان که هست
آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران ببین	این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ه بر دلم رشک زغوغای خریداران چیست ٭ این همان جنس کساد است که رد کردهٔ تست ٭ روزی فقیر این بیت خود برخواند ه زده ام بر سر جهان پاپوش ٭ بی سبب این برهنه پائی نیست ٭ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ه چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است خاکگردی است که افشانده پاپوش من است ٭ و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطای حطی مینویسند و بعضی بتای قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار را بطائ

معطی است میگوید ؎ دارد چو مرغ نکهت پرواز بس لطافت ؛ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ؛
و نیز میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ؛ حرف نمکینش زبان را تیغ لنگردار کرد ؛ و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ؛
گرچه بار زنجیر موج باده طیارش کنم ؛ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نا مرتب است بمرغی که بال و پر تمام
برنیاورده باشد میمانند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابه میباشد
ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم ؛

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده و تای فوقانی
هندی بروزن علاله قصبه ایست از توابع دارالسلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای
آن مکان به سلسله آبای او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای فصاحت شعار است طبع بلندش
تحسین خواه فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رویا

بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ؛ بعد بیدار شدن این بیت مصراع رسانید مصرع ؎
در خنده اختیار نداری برنگ گل ؛ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید مصرع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا ؛ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این بیت
مصرع بهم رساندم ؛ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ؛ میان او و شاه عبدالحکیم حاکم وداد
جانی و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است
بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت رحل اقامت کشاد بزبان اعتذار
میگوید بملاحظه ناتوانی خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان هستی لب نزدیک است ؛ دور بودن باد
نزدیک است ؛ هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

دررد عمل حرمان فرو مانند لیکن او افهم میداند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم وخود را نالایق محض دانسته از دُرر
جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم وچون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وسبعین ومائة والف به اورنگ آباد رسیدند ودر
تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد وواقف
همین جا توقف کرد ونوزدهم صفر سنه ست وسبعین ومائة والف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود
ودوم ربیع الآخر همین سال واقف وحاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند وچون شارع
متعارف برهانپور ومالوه غیر مامون بود راه برار وچیترپور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد وبالاپور
قطاع الطریق ریخته ساز وسامان وکتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک وقدری
سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد وسیماب که در اورنگ آباد ارزان است
قدری همراه گرفته بود واین اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند واز انجا کتابتی مشتمل بر ماجرا
نام فقیر نمودند وواقف این مطلع ورباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی وپارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب ودل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب غارتی راهزنان	سر ماند ونماند هیچ چیز از سامان
بردند هر انچه بود الا عینک	وا مانده بما همین دو چشم حیران

فقیر قدری زر سرانجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
دید چون نقل مکان در تفریح مزاج واز ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بدوش کهاران سوار کرده
گولاپور بردند وبسبب همراهی واقف وکرایهٔ کهاران ودیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
ومسافت دور ودراز هندوستان توشهٔ بیخواست لهذا با آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند واز انجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
وقطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور وهشیارپور وواقف به بتاله رسید وعنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلاحیت نیست نام او
کم برابر او ست حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
واین اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — برندارد یک نفس زنجیرها از پا مرا
ننگ شد یار از غرور مرا — کشتن خویش شد غرور مرا
خواهم سعادتی ز طواف قفس برم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا
آنقدر بادی که زخم کهنهٔ ما نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما
نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را
کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

ولہ

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر بپای یار سودن یاد می آید مرا
ای هم آوازان وداع عندلیبان کنید — بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا
آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما
گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا ز باد نگه کند ز زلف جانان را
چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا
نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا
صاحبدلان ز صحبت بیهره فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا
تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر دور دنیا رفته را
چون سالکان براه طریقت شدند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
خجل ز انجمن و شرمسار از چمنم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا
در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا
بر مصور پسری حیرانم — که چو تصویر کشیده است مرا
چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخواهند — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را
پر برون می آورد از شوق پرواز فنا — عقل گرداری بچشم کم مبین مور را
حسن چون شاه بر کرسی ناز ار نشست — عشق گرم دار بازی میکند منصور را
یارب ز دود آه گدا این سیاه روز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته

تذکرۃ الاولیا اُردو۔ بمبئی مجلد۔
کلیات شیخ فریدالدین عطار
کمالات عزیزی مع مجربات عزیزیہ
مطبوعہ مجتبائی
رباعیات سرمد۔
فوائد الفواد از حضرت نظام الدین اولیا
بحر الحقیقت۔
مونس الاقطاب سوانح عمری
حضرت خواجہ قطب الدین رحمہ
بختیار کاکی و اوشی و دیگر بزرگان
[illegible] مع ترجمہ اردو
زبدۃ الاسرار۔ اس کتاب میں حالات
و کرامات حضرت غوث الثقلین رحمہ
کے شیخ عبدالحق محدث دہلوی رحمہ
نے لکھے ہیں۔
کشکول شریف فارسی از حضرت
شاہ کلیم اللہ جہان آبادی مطبوعہ
مطبع مجتبائی یہ کتاب صاحبان
اذکار و اشغال کے لیئے ایک
[illegible] ہے۔
مرقع شریف در احوال و اوراد
و فوائد وغیرہ۔ از حضرت [illegible]
مجموعہ فتوحات واقدی کامل در
چہار جلد۔ بزبان اردو۔
منہاج النبوۃ ترجمہ مدارج النبوۃ
تاریخ الخلفا فارسی۔

عجائب القصص کلاں
ترجمہ سیر الاقطاب اردو
تاریخ مکہ معظمہ حالات بنائے
کعبہ شریف۔
تاریخ مدینہ منورہ ترجمہ جذب القلوب
الی دیار المحبوب۔
عجائب القصص مطبوعہ دہلی
تاریخ حبیب اللہ اردو۔
مغازی الرسول اردو نظامی
فتوح المصر والعراق۔
جامع التواریخ مطبوعہ کلکتہ
تاریخ خمیس مصر
تاریخ فرشتہ
سیر المتقدمین ہر دو جلد
تاریخ روم و یونان
سرور المحزون فی سیر الامین المامون
ترجمہ نور العیون از شاہ ولی اللہ
فتوح الشام عربی کشوری
بنی نامہ فارسی
مطالع العلوم مجمع الفنون ہر علم
و فن کا ذکر ہے۔ بزبان فارسی
ایضاً بزبان اردو۔
شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل
از شاہ ولی اللہ رحمہ مع رسالہ
ہدایت السبیل
صراط المستقیم از مولوی اسمٰعیل صاحب

شہید۔ اذکار و اشغال وغیرہ
فضیلۃ الذکر
ضیاء القلوب از حاجی امداد اللہ
صاحب مہاجر۔ اذکار و اشغال
میں یہ کتاب لاجواب ہے۔ مجتبائی
ارشاد مرشد۔
جواہر القرآن جدید مرتبہ جناب
مولانا محمد حسن صاحب مجتبائی
مع ترجمہ اردو۔ بقلم جلی واضح
و خوشخط لکھا گیا ہے۔
دلائل الخیرات مترجم نظامی
حزب البحر مترجم اردو مرتبہ مولوی
عبدالصمد صاحب کاغذ بھی مجتبائی
ایضاً بکاغذ ولایتی
پنجسورہ مترجم مع فضائل
و ترجمہ اردو بامحاورہ واضح
بہ قلم مع فضائل سورہ مجتبائی
ناشئۃ اللیل۔ تہجد کا بیان۔
ہوامع شرح حزب البحر از
حضرت شاہ ولی اللہ رحمہ
اوراد فتحیہ۔
وسائل البرکات فی اوراد الصلوۃ
علی سید الکائنات۔
مجموعہ تصوف
تذکرۃ الفقرا
پدماوت اردو بھاکا از ملک محمد جائسی

جو بزرگ اکبر کے وقت میں ہوئے ہیں
ترجمہ اردو جواہر خمسہ فارسی اصلی کا
پہلا حصہ تیار ہو گیا ہے اور اب وہ
قریب الطبع ہے علاوہ ترجمہ کے
خوبی کے مترجم نے بطریق فائدہ یا
نوٹ ہر ایک اجمالی کیفیت کو مفصل
طور پر لکھا ہے اور بہت سے نکات
اور اسرار جو مفید طالبان ہر خاص
و عام تھے درج کئے ہیں۔ شیخ کے
کلام میں غلط ملط نہیں کیا ہے بلکہ
اُن کے کلام کی شرح کی ہے اور
ضروری مسائل جو درمیان میں
آ گئے ہیں اُن کو مفصل طور پر لکھ دیا
ہے علاوہ ہر مہینے کے اذکار و اشغال
کے جو فضائل کہ حدیث سے ثابت
ہیں مترجم نے اُنکو بھی لکھا غرضکہ
دیکھنے سے یہ امر بخوبی منکشف
ہو جاویگا اور یہ وہ کتاب اصلی
اور خاص حضرت محمد غوث گوالیاری
کی تصنیف کا ترجمہ ہے کہ جس کے
آج تک لوگ طالب و جویان
ہیں اس کتاب کے نہ ملنے کی وجہ سے
اکثر لوگوں نے بطبع و بناوٹی ہی نام
سے بہت سی کتابیں گھڑ ڈالی ہیں
جو مصنف کے کلام سے علاقہ نہیں
رکھتیں (زیر طبع ہے)